



خراسان

مجله مطالعات زبان و ادبیات

درین شماره :

مؤلفی احمدجان تا جر
کنیه در زبان دری
گستره ادب دری .
انگاره های نادرست

جنیش جنگنا مه سراپی در شعر دری
نظری به فرهنگ های دری در قرن ۱۶م.
چرا هر العلوم سمرقندی
ترکیبات اسمی در زبان دری
.....

۵

جدی - حوت

۱۳۶۰

سال دوم

شماره اول

اکادمی علوم افغانستان - مرکز علمی و تحقیقی زبانها و ادبیات

دیپار تمنت دری

مصوبه هفتمین پلینوم کمیته

مرکزی حزب دموکراتیک خلق

افغانستان

بسم الله الرحمن الرحيم

خطاب کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان به همه ملیت ها و اقوام جمهوری دموکراتیک افغانستان .

هموطنان گرامی اعم از پشتو نها ، تاجیکها ، ازبکها ، ترکمنها ، هزاره ها ، بلوچها ، نورستانی ها و تمام اقلیت های ملی دیگر ساکن کشور ما ن افغانستان و احد و آزاد ، مستقل و غیرمنسلک !

انقلاب ظفر آفرین ثور بخاطر سعادت و ترقی وطن محبوب و ستمدیده ما بخاطر رفاه و شگوفانی فرهنگ تمام ملیت ها و اقوام ساکن افغانستان بخاطر تمام فرزندان کشور صورت گرفت . دست آورد ها

انقلاب متعلق به همه مردم افغانستان صرف نظر از محل تولد و وابستگی آنان به ملیت ها و اقوام برادر ساکن وطن واحد افغانستان محبوب می باشد .

ما به برکت پیروزی انقلاب ثور و مخصوصاً مر حله نوین تکاملی آن برای نخستین بار در تاریخ کشور رسماً تساوی حقوق سیاسی تمام ملیت ها و اقوام کشور را اعلام می داریم .

حزب ما ، حزب دموکراتیک خلق افغانستان ، یگانه نیروی سیاسی در کشور ماست که همیشه و بطور پیگیر علیه سیاست غیر عادلانه و تبعیضی رژیم های استثمارگری گذشته در ارتباط با مسئله ملی که حاصل آن نفاق و بدبینی ظلم و ستم و عدم مساوات بین ملیت ها و اقوام کشور بود برخاسته و رفع آن را خواسته است .

ببرک کارمل منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان حتی در زمان تسلط رژیم ظالم شاه از تربیون پارلمان خواستار پایان بخشیدن به ستم ملی در برابر ملیت ها و اقوام ساکن کشور و تأمین تساوی واقعی حقوق برای آنان گردید .

همه شما اتباع جمهوری دموکراتیک افغانستان بدون در نظر داشت تعلق به ملیت ها و اقوام برادر و برابر افغانستان در برابر قانون با هم یکسان هستید . این حق شما در سند عمده قانونی کشور ما ، اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان ، تسجیل و تثبیت گردیده است . این حق شما بوسیله قانون تضمین شده بوسیله دولت حفظ میگردد و به هیچکسی اجازه داده نمی شود آنرا زیر پا گذارد .

حزب و حکومت بطور متداوم و پیگیر اصلاحات دموکراتیک ارضی را که کاملاً به نفع دهقانان و کارگران

زراعتی ، بدون در نظر داشت ملیت و قومیت آنان است
تحقق می بخشند . ما به دهقانان زمین و آب می دهیم
این زمین و آب تنها متعلق به کسانی خواهد بود که
زحمت میکشند نه به کسانی که از آن بفرصت ثروت مند شدن
بیشتر خود و فقیر شدن بیشتر دیگران ، استفاده می
نمایند . فقط انقلاب ثور شرایط و مقدمات لازم را
برای بهبود بنیادی زندگی توده های ملیونی دهقانان
و تحقق آرزوهای دیرینه آنان در باره آزادی و عدالت ،
زمین و آب برای همه فراهم آورد .

حزب و حکومت بیك سلسله اقدامات وسیعی در
جهت بهبود وضع مساد زحمتکشان متشکل از اقوام
و ملیت های مختلف کشور ر دست زده است ، دستمزد کار
گران و مستخدمان افزایش یافته پروگرام وسیع
ساختمان خانه های رهائی تحققی می یابد ، به رشد تعلیم
و تربیه مردم و صحت عامه توجه زیادی صورت میگیرد
و مبارزه به بیسوادی جریان دارد .

به برکت تداوم بیرون رفته اکنون جرایدی بزبان
های ازبکی ، ترکمنی و بلوچی بچاپ میرسد و برای نشر
جراید بزبان های ملیت های مختلف در مراکز ولایاتی که
قبلا در آنها چنین جرایدی نبود آماده گری گرفته میشود
تدریس در مکاتب و نشرات رادیویی به زبانهای ملیت
های افغانستان آغاز شده است ، از طریق تلو یزیون
و رادیو و مطبوعات فرهنگ ملیت های ساکنان افغانستان
معرفی و تبلیغ میگردد و پایه های سیستم جدید تعلیم و
تربیت بادر نظر داشت منافع ملیت ها و اقوامی که از این
حق قبلا محروم بودند بوجود آمده و بسط و گسترش می
یابد .

کمیته مرکزی حـزب دموکراتیک خلق افغانستان
و حکومت انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان به

موقع می‌شمارند بر علاوه آنچه که عملی شده است تدابیر جدیدی در جهت تأمین تساوی حقوق و همکاری میان ملیت‌ها و اقوام کشور ما بعمل آید. برای این منظور سیستم وسیعی از تدابیر اقتصادی و اجتماعی، سیاسی طرح و تحقق خواهد پذیرفت.

در عرصه سیاسی، حزب و حکومت مصمم اند مشی‌خود را در جهت افزایش فعالیت سیاسی و اجتماعی تمام ملیت‌ها بدون استثنا در جهت تأمین و توسعه نمایندگی آنان در جرگه‌های ولایتی که در طرح قانون ارگانهای محلی قدرت دولتی و اداره پیشبینی می‌شود در جهت تأمین و توسعه نمایندگی آنان در سازمان‌های حزبی و ارگانهای دولتی در کمیته‌های اجراییه و کمیته‌های ولایتی جبهه ملی پدروطن و در تمام سازمانهای اجتماعی شامل جبهه ملی پدر و وطن در وجود نمایندگان شایسته و با احترام و با اتوریته این ملیتها و اقوام بطور پیگیر تعقیب نمایند. در محلاتیکه اکثریت اهالی مربوط به ملیت و یا قوم معین است، رهبری و متناسب با تعداد لازم کرسی‌ها در ارگانها و سازمان‌های دولتی و اجتماعی متعلق به نمایندگان همان ملیت یا قوم خواهد بود. در عین زمان حقوق مدنی، عنعنات و ارزشهای تاریخی مذهبی و فرهنگی آن ملیت‌ها و اقوام که در محلات مذکور اقلیت را می‌سازند بوسیله قانون تضمین شده و بشکل لازم مراعات می‌گردد.

در شرایط لازم در تشکیل ادارای کشور بر اساس ملیتها و اقوام سازمان و به منظور حل بنیادی مسائلی ملی تجدید نظر اساسی بعمل خواهد آمد.

در ساحت اقتصادی، حزب و حکومت توجه خود را به رشد سریع مناطق زیست آن ملیت‌ها و اقوامی معطوف خواهد ساخت که در وضع کنونی از لحاظ اقتصادی کمترین رشد یافته‌اند.

برای بهبود تا مین منطبق بود و باش ملیت ها و اقوام مختلف کشور از جهت اموال مورد ضرورت اولیه، تسهیل فروش محصولات عنعنوی آنان و استقرار قیمت عادلانه برای آنان تدابیر لازم اتخاذ خواهد شد.

در عرصه فرهنگی ما حضور شده همه عناصرا خوب و با ارزش را در میراث و سنن فرهنگی تمام ملیت ها و اقوام تا مین و تضمین می نماییم. به همه ملیت ها حق آموزش بزبان مادری بر اساس انتخاب آزادانه داده میشود حزب و دولت تمام تدابیر لازم را جهت رشد زبانها و لهجه های ملیت ها و اقوام افغانستان برای حفظ، رسم الخط، تاریخ و فرهنگ آنان نزدیکی و همکاری تمام ملیت ها و اقوام بمنظور رشد همه جانبه آنان اتخاذ می نماید.

کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان اعلام میدارند که آنها سیاست ملی را که درین اعلامیه رسماً ابراز شده است بطور پیگیر و مصرا نه در عمل تحقق خواهند بخشید، ما اطمینان داریم که ملیت ها و اقوام افغانستان درین امر به حزب و حکومت انقلابی خویش کمک و پشتیبانی لازم را مبذول خواهند داشت.

هموطنان گرامی!

امپریالیسم امریکایی، هرگز و نیز چین و رژیم های ارتجاعی بعضی از کشورهای منطقه با تمام نیرو تلاش میورزند تا دستاوردهای تاریخی انقلاب ما را محو نابود نمایند و پروسه اعمار جامعه نوین را در افغانستان متوقف سازند، همین ها بودند و هستند که جنگ برادر کشی رادر افغانستان تحریک نمودند و تحریک مینمایند و همه تلاشها را بعمل میاورند تا ملیت ها و اقوام کشور را بهم اندازند و علیه یکدیگر برانگیزند.

آنها بغرض بسر آوردن اهداف شوم امپریالیستی و هژمونیستی خود تلاش می‌ورزند با تمام طرق ممکن اساسات دین مقدس اسلام را در کشور ما تضعیف و تحریف نمایند تا مردم ما را از داشتن ارزشهای واحد معنوی محروم سازند. آنها با استفاده از باندهای رنگارنگ ضد انقلاب خون مسلمانان و وطنپرست را میریزند. شخصیت‌های مذهبی را تهدید میکنند و به قتل میرسانند و مساجد و مدرسه‌ها را به آتش میکشند.

هموطنان شرافتمند! بنابر این وجیبه وطنی و ملی شماست تا به صفوف نیروهای مسلح دلیر کشور بپیوندید و در امر تحکیم آن فعالانه سهم بگیرید و در انجام رسالت شرافتمندانه آن، یعنی دفاع از وطن مان افغانستان عزیز هرگونه کمک و مساعدت لازم را مبذول دارید.

ما در افغانستان اسلام را به مثابه دین مقدسی که عدم مساوات، سودخوری و استثمار انسان بوسیله انسان را تقبیح مینماید می‌شناسیم بنابرین ما از شما دعوت مینماییم که متحد شوید و قاطعانه علیه دشمنان اسلام مبارزه نمایید.

برای آنکه همه شما بخاطر آرام‌زندگی و کار نمایید و وطن عزیز ما را شگوفان و سعادت‌تمند سازید ضرورت به صلح است. ما مخالف آنیم که انسانها بالای یک دیگر آتش کنند.

شما به مثابه افراد کامل‌الحقوق کشور ما باید هرچه فعالیت‌ها و شجاعانه‌تر شیوه‌های اداره دولت را بیاموزید و در کار ارگانهای محلی قدرت‌دویتی‌چه در مرکز و چه در ولایات ولسوالی‌ها و علاقه‌داری‌هایی که آن ملیت‌ها و اقوام سازکن کشور ما که توده‌اساسی‌اهالی را می‌سازند سهم بگیرید.

کمک شما در تجدید و تنظیم کار موسسات اقتصاد ملی

اعم از فابریکه ها ، کارخانه ها ، معادن و سیستم های آبیاری که بوسیله ضدانقلاب تخریب و مختل شده است ارزش میباشند .

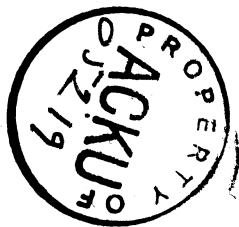
تنها کسانی در وطن ماقابل احترام ، تحسین و افتخار اند که باکار و مبارزه خود وطن را آباد میکنند و از سیاست حزب و حکومت انقلابی خویش یعنی تضمین خوشبختی و آرامش توده های وسیع زحمتکشان پشتیبانی مینمایند .

کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان معتقدند که راه دیگری برای حل عادلانه و دموکراتیک مسایل ملیت ها و اقوام افغانستان بجز همین راهی که درین اعلامیه توضیح شده است ، وجود ندارد . تنها بصورت مشترک با هم متحد و دریک صف واحد میتوانیم به پیروزی قطعی دست یابیم ، از آزادی خود دفاع کنیم و صلح را تامین نماییم .

حزب و حکومت انقلابی از همه هموطنان عزیز اعم از پشتون ، تاجیک ، ازبک ، ترکمن ، هزاره ، بلوچ نورستانی و دیگر ملیتها و اقوام افغانستان دعوت میکنند تا علیه دشمنان وطن و انقلاب ما که تلاش می ورزند افغانستان را به دیروز ، به دوران قرون وسطایی به وضع فلاکت ، فقر ، عقب ماندگی و بدبختی بازگردانند متحدانه مبارزه نمایند .

شما افراد آزاد و دارای حقوق کامل کشور ما ، شما مسلمانان با ایمان باید بطور آگاهانه و بدون تزلزل در صف مشترک مدافعان انقلاب مانند هزاران وطن پرست دیگر قرار گیرید .

به صفوف قوای مسلح دلیر و قهرمان ، خاندوی مردمی ، مدافعان شجاع انقلاب برای مبارزه علیه



خراسان

مجله سه ماهه

مطالعات زبان و ادبیات

جدی - حوت ۱۳۶۰

شماره اول - سال دوم

یادداشت

به توفیق خرد پژوهی و ادب‌گرایی سال دوم نشراتی مجله خراسان آغاز می‌شود. محتویات این مجله خط اندازی شده و در سال پار در زبان و ادب در ی مطالعات و ادبیات نگونی نشر شده است، و اما وقتیکه سخن از شعر و ادب میان می‌آید زبان در درازای تاریخ و فجر نوشتار، با سینه وسیعی که داشته تمام علوم و معارف را در سینه وسیع خود جای داده است. (بشمول ترجمه‌های سایر زبانها)

هزاران نسخه خطی و دستنویس در کتابخانه ها و آرشیف های جهان که در زبان دری تعلق میگیرد، موجود است که چاپ و نشر نشده است و یا هنوز ناشناخته مانده است، فرهنگ غنی دیرسال زبان دری افق وادگسترده است.

دست اندر کاران مجله (دیپارتمنت دری) مرکز علمی و تحقیقی زبان و ادبیات اکادمی علوم افغانستان را هر چند برخی منابع فرهنگی و نشراتی کابل حوصله می بخشند و از محاسن معنوی و صوری و مجد آن مزدگانی و گزارشمهای داده اند، ولی ما هنوز در خور مجله کاری و تلاشی نکرده ایم و سطح مجله را معیاری تر و والاتر میخواهیم، مشروط بر آنکه محققان و مؤلفان مابه یاد ما باشند. چنانکه گروه خاصی از پاسداران ادب و فرهنگ به مایاری کرده اند و ما باور داریم که همواره پیوستگی نویسندگان مبرز کشور به اکادمی علوم امری حتمی خواهد بود، ماباغنائی مضامین و با دست و دل پر، سال دوم نشرات را پی می افکنیم. باید یاد آور شد که رساله های خرد و پرمحتوایی نیز که تا حال چاپ نشده چاپ و نشر میکنیم که مهنایه راپر مایه و پایدارخواهد ساخت.*

در خاتمه از همه محققان و نویسندگان که با مایاری کرده اند اظهار شکران میکنیم و بخصوص از گرانقدر شاعر انقلابی سلیمان لایق رئیس اکادمی علوم که تمام کوشش و کشش کارکنان مجله مرهون نظر و رهنمود شما نیست سپاسگزاریم.

((اداره))

* چنانکه در شماره ۳ و ۴ مجله دورساله بنام تاریخ گویی به تعمیمه در اشعار قدیم دری و زبان تاجیکی ماوراءالنهر رابه طور مستقل چاپ و نشر نمودیم.

پوهانده عبدالحی حبیبی

مولوی احمد جان قندهاری

متخلص به تا جر

حواریان رقص کنان دوش بهم می گفتند
طرفه نقشیست، مگر «تاجر» استاد کشید

در اواخر قرن هجدهم میلادی (حدود ۱۷۸۰ م) در ناحیه بالا
ژبه ارغستان جنوب شرقی قندهار خانواده آزاد خان بن بهدین
خان الکو زایی سکونت داشتند، که یکی از فرزندان مولوی احمد
جان از رجال علم و ادب بود، بدوزبان دری و پښتو شعر می گفت،
از عربی و علوم مروجه عصر بهره‌ی داشت و در بین الکو زائیان
قندهار گرامی مردی بود، به پیشه بازرگانی می پرداخت و قلم راهم
از دست دور نمی داشت و تخلص او در شعر «تاجر» بود.

تاجاییکه معلومست، تا جردروس ابتدایی و نهایی خود را در
شهر قندهار و مدارس هند تکمیل کرد، در علوم ادبی و فقه و تفسیر و
قضای اسلامی و محاسبه و سیاق دفتری بهره‌ی داشت و یکی از
روشن فکران و روشناسان قومی قندهار بود.

چون در سنه ۱۲۹۸ ق (۱۸۸۰م) در ختم جنگ دوم افغان و انگلیس لشکر های متهاجم استعمار هند بر تا نوی از افغانستان رانده شدند و امیر عبدلرحمن خان زابر تخت سلطنت نشا نندند ، و او شهر قندهار را فتح کرد، تاجردر این شهر بود و قصیده مدحیه فتح قندهار را در هفتاد بیت و سه تجدید مطلع سرود ، که در مطلع ثانی از حروف صدر مصرعها نام امیر عبدلرحمن و از ارزش ابجدی حروف آخر مصرعهای اول همان تاریخ فتح ۱۲۹۸ قمری بر می آید، عین این قصیده طولانی در جزوه بی به خط محمد نبی خان و اصل دبیرالملک که از رجال نامور در بار کابل در او اخر قرن نوزدهم بود دیده شده است .

هلالی شاعر هرات که معا صرجامیست ، در وصف عبیدالله خان حکمران اوزبک به مناسبت فتح هرات قصیده بی دارد که مطلع آن اینست :

**خراسان سینه روی زمین از بهر آن آمد
که جان آمد در و، یعنی عبیدالله خان آمد**

این قصیده سرایی مدحیه بر شاعر میمون نیفتاد و منجر به قتل او در ۹۳۶ ق در هرات گردید. تاجربه مناسبت فتح امیر عبدلرحمن از قندهار، همین قصیده نامیمون را پیروی کرد و قصیده غرایبی در سه مطلع سرود ، که او را بدر بارپیوسته ساخت ، ولی کمی بعد امیر بر وخشمگین شد و حکم بفرار و اخراج او بهند داد. (۱)

(۱) حافظ نور محمد یکی از پژوهندگان خیبر کابل می گفت : چون امیر از سفر راولپندی به کابل برگشت ، رجال دولت درسیاه سنگ از استقبال کردند و امیر حسب عادت با یکی از سرداران خانواده خود مزاح کرد و با هم خندیدند. تاجر که در آن نزدیکی با استقبال و احترام ایستاده بود، نیز لبخندی زد ، امیر گفتش : این سردار از خاندان و عزیزان ماست، با او از قدیم خنده و مزاح دارم، تو چرا می خندی ؟ باین بها نه حکم تبعیدش به پشاور داد ، چون مراجعت امیر از سفر راولپندی ۱۴ رجب ۱۳۰۲ ق (۱۸۸۴ م) بود، بنا برین تاریخ اخراج تا جر را همین سال تعیین باید کرد .

درین قصیده قدرت کلام و قریحه تاجر به نظر می آید ، وی در آغاز سخن او ضاع پریشان و اندوه افزای کشور را در پایان جنگ دوم افغان و انگلیس تصویر می کشد و بمدح امیر و تدبیر و عزمش می پردازد . چون این قصاید تا کنون نشر نشده ، برای نمونه کلام تاجر چند بیتى از آن اقتباس می گردد .

بسیمما سیم ، رشك خسرو خاوراز آن آمد

که بر وی نقش نام خسرو گیتی ستان آمد

بفکر آنکه تا از نام او نقشی بخود بندد

ز شا دی همچو گل زر ، سر خرو بیرون زکان آمد

باین امیدواری کز کلاهش رو نق اندوزد

به پهلوی غلط غلطان ، گوهر اذریا دو ان آمد

تمهید قصیده باین نحو دوام دارد ، و اوضاع نا هنجار مملکت را که در نتیجه یورش قوای استعمار انگلیس روی داده ، با مهارت شاعرانه چنین روشن می سازد :

به تار مملکت افتاده بود آن عقده مشکل

که پیر عقل را دندان بلب از حل آن آمد

ز آسیب و نهیب اهل کفر وغارت ویغما

چو نام خو یستن افغانستان ، افغانستان آمد

زبس مردان جنگی کشته شد در عرصه هیجا

زهر کوی وز هر برزن نفیریوگان آمد

بجز از گرد هیجا بر نشد ، سوی فلک ابری

نه برقی غیر برقی تیغ روشن آسمان آمد

زبس درهای رحمت را بروی خلق بر بستند

پی یک قطره ماهی رابدردیا دل تپان آمد

جها نرا سینه شد چاک از برای دانه گندم

تنور آسا ، درون بینوایان بهر نان آمد

زبس افتاد برقی آفت اندر مزرع دنیا

بصد نرخ گهر ، یکدا نه گندم رایگان آمد

بهر دره تو میگفتی ز آب تیغ طوفان شد
ز برق توپ گفتی کو هها آتش فشان آمد

با چنین منظر نگاری هو لنا ك، تمهید قصیده را به گریزو مدح می کشاند که گوید :

پی تعمیر این کاخ خراب از فضل یز دانی
کف دست چمن سازش زغیب اندر جهان آمد

چنان آراست چهر این عروس از خال الطافش
که رشك ملك چین و غیرت هندوستان آمد

نه طارق راز سارق ماند بردل گرد آزاری
نه تاجر راز فاجر بعد ازین بیسم زیان آمد

این قصیده به پیروی مدیحه سرایان سلف پراز اغراق و مبالغه و گزافه گوئی است ، امیر اگر ظاهر امنیت را در تحت فشار حکومت مرکزی بزور سر نیزه و کشتار مردم در مملکت بوجود آورد و تاجر را از یغمای فاجر رها یی داد چهار کلاه (۲) خو نخوار او ، خود آفتی بود عظیم و جانکاه برای مردم غم دیده افغانستان که دو باره مورد تهاجم جهان خواران انگلیسی قرار گرفته و با حالتی زار و زبون و فقر و نا-توانی ، دشمن را از وطن رانده بودند .

بنا برین جنبه معنوی قصیده که پراز مدایح بیجا ست ، نهایت است سخیف است ، ولی قدرات کلام تاجر در آن نما یا نست که شاعر است مقتدر و توانا و معنی آفرین!

چنین به نظر می آید ، که تا جرچند سالی در حالت فراق و انتفاء مانده و باز به کابل و در بار امیر-عبدا لرحمن برگشته و چون شخص

(۲) چهار کلاه: چهار تن از گماشتگان هو لنا ك در بار امیر بودند ، که مردم از نام آنها هم می ترسیدند و ایشان به مزاح و مسخره مردم را به دار و کشتن گاه می فرستادند ، از آن جمله میر سلطان و میرزا محمد حسین که در کوتوالی کار می کردند به قتل و غارت شهرت داشتند .

دانشمند و کار گزاری بوده در امور مملکت داری دستی داشته است .
در سالهای نخستین سلطنت امیر عبدالرحمن ، تاجر قندهاری در
دربار به امور اصلاح دفا ترو تقنین و تاسیس ادارات دولتی پرداخت ،
چنانچه در سال ۱۳۰۱ ق ۱۸۸۳ م کتابچه قواعد حکومتی را در ۶۳ قاعده
برای دستور العمل حکام و قاضیان ولایات افغانستان ترتیب داده و

بعد از منظوری امیر به طبع و نشر آن اقدام نمود . (۳)
در حالیکه کتاب اساس القضا ت و ادرا قوا عد قضا مطابق مذهب حنفی
قبلا برای رهنمایی قاضیان محاکم شرعیه نشر کرده بود . (۴)

تاجر بعد از سپری کردن ایام فرار و انتفاء در کابل سردفتر فارغ
خطی بود ، که دفتر نهایی چهار دفتر اداری آن عصر یعنی دفتر روزنامه
و دفتر تشخیص و دفتر امین نظام شمرده می شد (۵)
انشای دري تاجر ساده و عام فهم و با قواعد زبان دری مروج افغانستان
مطابق است ، در حالیکه در شاعری و معنی طرازی متمایل به سبک
سخنگویان خراسانست وزیر اثر سبک هند که در عصرش رواج و

(۳) این کتابچه قواعد حکومتی که نمونه ای از طرز اداره و حکمرانی
صد سال قبل افغانستانست ، در جلد سوم سراج التواریخ بعد از
«ص ۷۶۲» طبع شده و فیض محمدنویسنده این تاریخ به برخی از
ضمایم و تعدیلات قواعد آن که از طرف امیر حبیب الله و نایب
السلطنه نصرالله به عمل آمده نیز اشاره می کند و در آخر آن چهار
قاعده دیگر را که به سپارش قاضی سعدالدین خان حکمران هرات به امر
امیر حبیب الله در سنه ۱۳۲۰ ق ۱۹۰۲ م بر آن اضافه شده نیز می
آورد (ص ۷۷۱)

(۴) طبع نخستین این کتاب در حدود ۱۳۰۰ ق ۱۸۸۲ م باشد ، و من
طبع ثانی آنرا که در سنه ۱۳۱۱ ق در کابل صورت گرفته دیده ام و یک
نسخه خطی آن که به خط سید عبدالستار دهلادی در ۵۸ ورق در
سنه ۱۳۰۶ ق نوشته شده در آرشیف ملی کابل هست .

(۵) فیض محمد : سراج التواریخ ۶۷۱ در احوال سنه ۱۳۰۷ ق .

قبول داشت ، کمتر واقع شده است.

اینک نمونه نثر او از دیباچه اساس القضا ت :

«ستایش بیحد الحکم الحاکمین را سزااست که حکم محکمش در محکمه امکان بمفاد خیریت اسنادان الحکم الاله بر صغیر و کبیرجا ریست ...

اما بعد : قوانین و احکامیکه جهت انتظام معاش و معاد اهل اسلام «فی صحف» مکرمه مرفوعه مطهره بایندی سفیره کرام بدره از عالم غیب نازل شده بود، به سبب عطالت و اهمال مسلمانان ، تنظیم بخش ملت های بیگانه گردید و شمعیکه به مفاد الله ولی الذین آمنوا ایخر جهم من الظلمات الی النور ، در خانه خودشان در گرفته و به خانه شان رو شنی نداده ، با لعکس انجمن دیگران رانو ربخشید ، همت والا نهمت ... متوجه آن شد، که جبر کسر ملت بیضا را بدستیا ری عقل و همت نماید و زنگار اندراس و انطماس را به صیقل فهم و فراست از روی آئینه شریعت غرا بزداید و برای اصلاح امر قضا که اهم مطالب ملت اسلام و اجل مقاصد شریعت سید الانام است ، دستور العملی مطابق فقه حنفی پیر دازد»

با چنین مقدمه و جریان فکری، اساس القضا ت ۱۳۶ قاعده در ۱۲۳ صفحه به طبع رسیده و دستور العمل امور قضای آنوقت شمرده شده است . مثلا در قاعده ۴۶ گوید :

«قاضی را لازمست که دعوی نیاموزد مدعی را، و نه تعلیم کند مدعی علیه را ، و نه تلقین شهادت نماید شاهد انرا ، نه به کنایت نه بصراحت ، چنانکه بگوید مدعی را ، آیا چنین دعوی میکنی ؟ و یا مدعی علیه را ، مگر چنین جواب می دهی ! و یا شهود را ، که آیا چنین شهادت میدهید ؟ و در ضمن آن طریق دعوی و یا کیفیت جواب و یا شکل شهادت را بیان سازد .» خطامیر : صحیح است فقط (ص ۴۴)

قصیده جشن ختنه شهزادگان در ۱۱۸ بیت از امهات قصاید او - ست ، که بعد از تشبیب شاعرا نه ۲۶ بیتی ، بوصف محفل عیشی و شادی می پردازد :

بارك الله جنتی دیدم غیرت خلد و رشك چرخ برین
 ازین قصیده دانش اودر موسیقی هندی و ایرانی روشن میگردد و يك
 يك نغمات هوش ربای هر دو نوع را می شمارد :

یکطرف لولیلان هند نژاد جلالی فزا از ترانه شیر یسن
 یکطرف نغمه های ایرا نی داده دل را تسلی و تسکین
 تا کنون ثابت نیست که تاجردیوان شعر مرتب و مجموع داشته،
 یا اشعارش به طور متفرق بدست شوقمندیان میرسیده و یاد داشت
 می شده است .

در سنه ۱۳۰۸ ش نویسنده این سطور ، جزوه یی بخط مرحوم قاری
 عبدالله در قندهار دید که سه غزل تاجر را به نستعلیق ریز خوش
 نوشته بود . چون تا کنون نشر نشده اینک آنرا به صفحات مجله
 خراسان می سپارم :

(۱)

شه خوبان که تیر از غمزه وزا بروکمان دارد
 ز زخم سینه هانرکش ، ز داغ دل نشان دارد
 سوارا شهب نلز است آن طنابوز کز شوخی
 رکاب ازماه نو، ز رشته جا نها عسنان دارد
 زره از خط ببر ، وز قامت رعنا به کف نیزه
 کمند زلف بردوش ، از پی صید جهان دارد
 کمر بر بسته و طرف کله بشکسته می آید
 زمستی توسن از پا ، بفرق فرقدان دارد
 زده چتر عبیر آگین بفرق ازکا کل مشکین
 زتر کان خطا و چین ، هزاران چا و شان دارد
 نگاهش هست شهباز یکه مژگانست چنگالش
 زمستی لجه لجه قصد صیدانسی و جان دارد
 نطق از رشته جان ، بر میان هم چو مو بسته
 چو گل از تازه گی در بر قسیلی پر نیان دارد
 بمینا نیکه نلز درخش را باعارض گلگون
 تحمل الغیلات و صبر و طاقت الامان دارد

پی رفع گزند چشم بد، دل گاه جولا نش
 ز دیده مجمر رنگین ، سپند از مرد مان دارد
 ز تاب جلوه آن مه، که سنگ خاره بگدازد
 چه باشد حال «تاجر» کو متاعی از کتان دارد

(۲)

دود دل بسر پچید، زلف عنبر افشان شد
 زد نفس بر آینه ، زنگ خط نمایان شد
 لمحہ یی ز رخسارش ، تافت بر مزار من
 کهنه استخوان یکسر در لحد چراغان شد
 دوش با سر زلفش ، شانہ دست بازی کرد
 خاطر حزین من ، موبو پریشان شد
 سرو و عرعرو شمشاد ، پابگل فرو ماندند
 تاز نازدر گلشن ، قامتش خرامان شد
 عکس لعل میگونش ، شب بدل تجلی کرد
 سینه را ز بس گندم ، معدن بدخشان شد
 در فراق رخسارش ، بسکه اشک سر دادم
 دیده تا کنار امشب ، موج بحر عمان شد
 نند فرستی هیبت ، هر دمی همی گاهد
 رفت و آمد انفاس بهر عمر سوهان شد
 شوخی نگه داغی ماند بر زخاندانش
 سبب باغ حسنش را ، چشم زخم دندان شد
 فرقه گهر سنجان ، دی بیکیاگر گفتند :
 «تاجر» از میان چون رفت ، نرخ گوهر ارزان شد

(۳)

مگر آن صبح دمیدن دارد
 اشک تا چند به گهواره چشم؟
 صید و صلت نشود رام دعا
 که دل از شوق تپیدن دارد
 آخرین این طفل دویدن دارد
 وحشی از ناله رمیدن دارد

به هوا داری آن دانه خال مرغ دل ذوق پریدن د ارد
 غره عارض زیبا نشوی! خط سبز تو دمیدن دار د
 آخر این نازو تکبر تا کی؟ قد سرو تو خمیدن دارد

«تاجر» از ذوق وصال رخ تو
 چون سحر جامه دریدن دارد

تاجر معاصر طرزی افغان در قندهار بود ، روزی هر دو شاعر در محفل شیر چای خوری نشستند و شعر خوانی میکردند . طرزی چند غزل خود را خواند و بزم را به چاشنی سبک هند گرم داشت . تاجر که در گوشه این بزم ادبی منزوی بود ، سر بر آورد و گفت : حریفان در یک زبان فارسی شعر سرایند ، من چون تاجر ، این متاع را بهر دو زبان به پیشش هم بزمان نکته دان میگذارم و آنکه غزل فوق (مگر آن صبح دمیدن دارد) را ارتجالا خواند و گفت : سخند انان این محفل عین این مضمون را به پنبنتو بر گردانند ! برخی گفتند : ناز کخیالی های دقیق و لطیف زبان دری در پنبنتو راهی ندارد ، زیرا طبیعت این زبان به ادای چنین مضامین سازگار نیست .

تاجر پاره کاغذی بر داشت و عین مطالب لطیف همان غزل دری خود را با همان رشاق و دل انگیزی به پنبنتو سرود ، اینک همان غزل :

سپیدی مگر خیال دچولو لری	چی زپه تلابی د تپید لو لری
اوبنگه به خووی په زانگودسترگو	داهلك وخت دتلو ، راتللو لری
د وصل صید په د عارام گله سی؟	وحشی خوخوی د ترهیدلو لری
دخال دانی په هوا زپه الوزی	دا مرغه ذوق د الوتلو لری
په بسکلی منجی خنتمان اوسی	خط دی نوبت د راو تلو لری
نازو نخری په رسا قدکوی شو؟	د اسبر وخت د کزید لو لری

لکه سحر «تاجر» په مینه کی ستا
 نوبت د خپل گریوان بخیر لو لری

با این دو غزل روان و دلکش بحر خفیف ، تاجر گوی سبقت را از هم
بزمان سخن فهم و نکته دان ربوده باشد .

علاوه برین آثار دری و پنبتو یک غزل فصیح و شیرین او را در آریانا
دایرة المعارف (ج ۳ ص ۲۶۴) هم طبع کرده اند ، که مطلع آنست :

دوش تازلف دل آرای تر اباد کشید دل آشفته ام از رشک چه بیداد کشید

تاجر در اواخر عمر در کابل به مرض سل شش گرفتار بود و چون
در حدود ۱۳۲۰ ق ۱۹۰۲ م از جهان رفت ، نعش او را بقند هار بردند
و در جوار مزار صوفی صاحب مدنون است .

از پسران تاجر ، مولوی احمد سرور واصف یکی از مردان ادب و
علم و سیاست و فکر در اوایل قرن بیستم است ، که از معلمان دانشمند
ادبیات مدرسه حبیبیه و نویسنده و مترجم و شاعر فکور سیاست دانی
بود و رهنمایی و سروری تحریر یک مشروطیت نخستین را در صفر
۱۳۲۷ ق ۱۹۰۹ م به عهده داشت که درین راه خودش با سعدالله
برادر و عبدالمقیوم عمو زاده اش با هرامیر حبیب الله خان در شیر پور
کابل به توپ بسته شده و بشهادت رسیدند و این نخستین قربانیان راه
آزادی و مشروطیت بود هاند ، که تنها از دودمان تاجر سه نفر به
بهشت برین شتافتند و این خود داستانی دراز است که باید بر آن
کتابی نوشت .

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

گویند که مولوی واصف پیشوای مشروطه خواهان افغان پیش از هرگز
شهادت خود را پیش بینی کرده و گفته بود .

**ای فلک جفا کاره ! کار دی نمسته بسی آزاره !
گل لانه وی خندید لی چی بی پری کی له بنا خساره**

یعنی : «ای فلک جفا کار! کار بی آزار نداری ! گل وانا شگفته از
شاخسار می پری !»

احمد ظاهری

کنیه در زبان دری

کنیه و کنیه گذاری از سنتهای کهن عرب است که پس از اسلام در دیگر جامعه های مجاور و شرقی رواج یافت. واژه (کنیه) بضم یا کسر اول که مصدری است ثلاثی در لغت به کنایه سخن است. یعنی ذکر لازمی و اراده ملزومی «یا بعکس» و در اصطلاح نامی است کنایتی که با ملاحظه اسم فرزند بر کسی اطلاق می شود چون ابو محمد و ام فاطمه (۱) و در زبان دری گاه واژه کنیه «کنیت» بمعنی مطلق نام و لقب بکار رفته است نه بمفهوم خاص اصطلاحی آن چنانکه نظامی گوید:

آن زگیو آن رستم آرد نام این به کنیت هر بر و آن ضرغام
سعدی و است:

ملکی مہمی ندانم بچه کنیت بخوانم
بکدام جنس گویم که تو اشتباه داری

و به کنیه کسی را ایاد کردن شرط ادب بوده است بزرگداشت و تعظیم مخاطب و گاهی بزرگی از روی تکریم یکی را کنیه می داده است و این رسم در عهد عبا سیان شیوع داشته است. چنانکه مامون به حسن بن سهل (برادر فضل بن سهل ذوالر یاستین) کنیه «ابو محمد» داد و

لمقتدر بالله به ابن فرات کنیه «ابوالحسن» بخشید و به این دقله (۲) کنیه «ابو علی» و نیز رسم بوده است که چون خلیفه با امیر یا بزرگی کنیتی یا لقبی بکسی اعطا می کرد آن کس پیشکشهای می فرستاد (۳).

چون رسم کنیه گزیدن از میان رفت کنیه ها را بگونه نام اصلی به کار بردند. دیگر نه «ابوا لحسن» بر پدر حسن اطلاق می شد و نه (ام گلثوم) بر مادر گلثوم، نسا می بود چون دیگر نامها و این نامهای ابوالقاسم، ابوالفضل، ابوالحسن، ابوبکر و ابو تراب که امروز می گذاریم هم ازین گونه است.

دری زبانان در کنیه ها، همانند دیگر نامهای عربی، تصرفاتی کردند و تخفیفاتی دادند. یکی آنکه همزه آغازین را از کنیه مردان افگندند، ابونصر «بونصر» شد و ابایزید «بایزید» و چنین تحقیقی چنانکه برخی پنداشته اند به سبب ضروریات شعری نبوده است، در سده های پیشین، بکثرت رواج داشته است و در نثر و نظم دری بفرایوانی بدین استعمال بر میخوریم و پیداست که در آن دوران در زبان تخاطب و تداول بکار میرفته است. چنانکه محمد بن منور گوید (و بدان که پدر شیخ ما ابو سعید قدس سره ابوا لخیر بوده است و او را در میهنه بابو بوالخیر گفتندی) (۴)

و این تخفیف «انداختن همزه» خاص صورتهای «ابو» (حالت رفعی) و ابا (حالت نصبی) است و اینک شاهی چند از (بو-) و «با-» بر گزیده از متن های کهن:

«پس بولهب را بخواند و بو لهب بیمار بود» ترجمه تفسیر طبری، یغمایی ۲۸۴۱ (اندر مکه کس نماند جز عبدا لملك و بو مسعود) تاریخ بلعمی بهار ۱۰۱۶ (شیخ گفت یا باطاهربیا و این جام بردار) اسرار التوحید بهمنیار: ۶۶ (بوسعید دقاق که دعوت کرد و بحرین بگرفت از انجا بود و سلیمان بن الحسن القرطبی پسراین بوسعید بود) حدود العالم، ستوده: ۱۳۲

(خواجه بونصر مشکان که عمید دیوان رسایل بود دست دراز کرد و نامه برداشت). قابو سنامه یوسفی: ۲۰۹

«وزیر بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود» تاریخ بهیقی،
فیاض : ۶۴ .

و برخی ازین کنیه ها بهمان صورت مخفف ، یعنی با حذف
همزه شهرت یافته اند و گونه اصلی اغلب آنها به کار نمی رود و ما در
اینجا بذکر پاره یی از آنها می پردازیم با توضیحی اندک :

بوالعجب ، (بلعجب) بمعنی شعبده با زاست . بوالعجیبی مکاری
«و به هزار بلعجیبی اورا به مرورسانید ...» سمک عیار ج-ت-۳: ۸۵
بو قلمون = «ابوقلمون» که امروز به نوعی ماکیان گفته می شود ، در
فرهنگهای عربی فارسی بمعنی نوعی بازچه رنگا رنگ و تلون آمده است
و مجازاً برکسی گویند که در هر زمان برنگی در آید .

بوتیمار «نام مرغی است که او را (غم خورک) نیز گویند و او
پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود باوجود
تشنگی آب نخورد» برهان قاطع، لامعی گوید:

مانده بو تیمار از حسرت با درد و دریغ

درد او آنکه شود روزی بی آب غدیر

بسحاق : بسحاق (مخفف بو اسحاق) کنیه و تخلص ابواسحاق
حلاج شیرازی است که به بسحاق اطعمه شهرت دارد .

بسحاق گویا **نپیخت خیالی چنان دقیق مخصوص تستان شعرا این خیالها**
دیوان اطعمه .

ابو القاسم : کنایه از ابوالفضل و شوخ چشم است (برهان)
برخی کنیه های دیگر نیز در فارسی در معانی کتابی خود
استعمال شده است چون بوالحکم (استاد بصیر) بوالمعالی «دانشمند»
بوالحسن و ابوالعلا در مورد شخص نامعین بکار رفته است . نک ، کلیات

شمس استاد فروز انقرا ۷ : ۲۱۴

(بوالهوس : بمعنی هوسکار و بسیار کام و هوس در عربی بدین معناییکه در
زبان دری رایج است نیامده است و در قاموس ها بمعنی نوعی از جنون و
خفت عقل ضبط شده است .

می دانیم که (اب) در زبان عربی از (اسماء سته) است و اعرا بش
حرفی و بمقتضای رفع و نصب و جر در جمله گاه (ابو) می شود و زمانی
(ابا) و «ابی» (البته با آن شروطی که در کتب نحو مشروحا ذکر

کرده اند، از مضاف بودن و مفرد بودن) و اما در زبان فارسی «ابو» بیش از (صورت دیگر رایج است، هم در زبان دری کهن و کلاسیک و هم در زبان فارسی معاصر دارج ولی در متون قدیمی به گونه های از «ابا» و «ابی» نیز بر میخوریم که استعمال آنها و مقام شان در جمله مشابه عربی است، یعنی در جایی همانندش در عربی منصوب است و باید «ابا» گفت «ابا» آمده است و آن جا که مضاف الیه است زدر عربی مجزور میگردد «ابی» بکاررفته است.

یاد داشت

- (۱) کلماتیکه با «ابن» و «بنت» آغاز شود نیز کنیه بشمار میرود.
- (۲) رسوم دارالخافه: ابی الحسین هلال بن المحسن الصابی به تصحیح میخائیل عواد، بغداد ص ۱۳۰ و نیز ترجمه فارسی شفیع کندی ص ۱۰۸ چاپ بنیاد فرهنگ ایران .
- ۳- ایضا همان مرجع ص ۱۰۰ ترجمه دری ص ۷۵ .
- ۴- اسرار التوحید ، بهمنیا ص ۹ .
- ۵- برای شواهد و شرح بیشتر رک: یاد داشتهای قزوینی ج ۴ ص ۴۸ و حاشیه استاد مینوی بر کلیله و دمنه ص ۱۴۰ - ۱۴۱ و مجله یادگار ج ۱ شماره ص ۷۲ .



دكتور خلق نظر اورال زاده

راه‌های انکشاف اصطلاحات تخنیکي

در زبان دری معا صر

اصطلاحات در هر زبان نسبت به ضرورت افاده نمودن مفهوم‌های مختلف در رشته‌های گونه‌گون علم و فن و ساحه‌های مخصوص دانش و فرهنگ، با قانون‌های کلمه‌سازی زبان مزبور انکشاف مییابد. مسأله «اصطلاح» و «اصطلاح‌شناسی» یکی از مسایل مهم زبان‌شناختی بوده و باید در هر زبان، مورد تحقیقات مخصوص قرار بگیرد.

زبان دری یکی از قدیم‌ترین زبان‌های انکشاف یافته آریایی است و اصطلاحاتش در تمام رشته‌های گونه‌گون صنایع و زندگی عملاً ضرورت را رفع مینماید، از دانشمندان بزرگ ابوعلی بن سینا و ابوریحان بیرونی نیز در بابت اصطلاحات علمی و تخنیکي، کارهای تحقیقاتی زیادی را انجام داده‌اند. ابوعلی، سینا در اثر مشهور خویش (دانشی-نامه) که به زبان دری نوشته است، در پایان آن فهرستی از اصطلاحات علمی و فنی از عربی به دری آن‌زمان را ترتیب داده و طرزهای ترجمه و

ساختن اصطلاحات را نیز در آن شرح نموده است .

اصطلاح یا (تیر مین)، کلمه یی است که محض یک معنی مخصوص نسبت به خود داشته باشد و از داشتن مترادف تا حد امکان ، خود داری نماید و دقیقاً یک مفهوم معین و یا نام یکی را افاده کند .

اصطلاحات نه تنها در ذخیره لغات زبان وجود دارند ، بلکه بتر کیب اصطلاحات رشته معین صنایع ، کلتور ، اجتماعات و غیره نیز داخل می گردند که قابل تنظیم می باشند ذخیره واژه های هر زبان اساساً بر دو بخش تقسیم می گردند :

اول - لغات عموم استعمال زبان .

دوم - لغات مخصوص اصطلاحاتی زبان .

بین لغات عموم استعمال زبان و لغات مخصوص اصطلاحاتی زبان ، به صورت منظم تاثیر طرفین وجود دارد یعنی با مرور زمان بعضی اصطلاحات خصوصیات کلمات عموم استعمال زبان را پیدامی کنند و بعضی کلمات عموم استعمالی و بعضی کلمات عموم استعمالی را میگیرند. مثلاً کلمات عموم استعمال ذیل در رشته تخنیک همچون اصطلاحات تخنیکی به کار برده می شوند :

تیغ ، میخ ، چوکات ، گلون ، دروازه ، دوره ، لوله ، پوش ، کج و غیره .

بنا بر این ، بین اصطلاح و غیر اصطلاح ، ارتباط معین وجود دارد ، درین باره بعضی از عناوین ، اصطلاحات را یاد آوری مینماییم :

۱- اصطلاحاتی که همچون کلمات عموم استعمالی زبان نیز به کار برده میشوند ، مثلاً: ریگ ، سرک ، خشت ، چراغ ، (در ساختمان به صورت اصطلاحات مخصوص ساختمانی ، استعمال میگردند)

۲- اصطلاحاتی که فقط در اطراف یک رشته اصطلاحات فن و یا جامعه

و یا فرهنگ استعمال می شوند، مانند اصطلاحات تخنیکی: بولت، تیغه، بورغه، پر مه، تیشه، اره، رنده و غیره.

۳- اصطلاحاتی که در اصطلاحات ساحه های مختلف علم و دانش به کار برده میشوند مانند عملیات در رشته تخنیک، طبابت حربی یا نظامی و غیره استعمال میگردد و یا رینگ، در رشته تخنیک و سپورت مستعمل است و همچنین کلمه اسمیلیشن در شقوق تخنیک، کیمیا، فزیک، بیولوژی به کار برده می شود.

در اینجا ما تعریف اصطلاح تخنیکی را می آوریم.

اصطلاح تخنیکی، کلمه و یا عبارتی است که نام اجسام و یا مفهوم تخنیکی را افاده کند مانند دستگاه، ماشین، فابریکه، صیقلکاری، تیزکاری، خردی، تراکتور، بلدوزر و غیره.

از تعریف اصطلاح تخنیکی، تعریف اصطلاحات تخنیکی واضح میگردد، یعنی اصطلاحات تخنیکی اصطلاحاتیست که در رشته مخصوص ساحه تخنیک استعمال میگردند و با انکشاف صنایع ثقیل و علم و فن تخنیک نیز تکامل میکند.

راه های به وجود آمدن اصطلاحات علمی و تخنیکی جدید به سیستم کلمه سازی زبان، مربوط میباشد. تحلیل ذخیره اصطلاحات تخنیکی زبان دری، نشان میدهد که اساساً اصطلاحات جدید علمی و تخنیکی یا راه های: ذیل انکشاف می یابند:

۱- با راه کلمه سازی توسط پیشوند ها و پسوند ها.

الف: با علاوه نمودن (ی) نسبتی به بعضی کلمات، اصطلاح جدید ساخته میشود، مانند: برق، برقی، کمان - کمانی.

ب: با علاوه نمودن پسوند های (گر، کار) به کلمات اسمیه با مفهوم تخنیکی کلمات جدیدی که معنی کسب و مسلک را میرساند، ساخته میشوند، مانند: کار-کارگر، مسین، مسگر، آهن، آهنگر، منتاز، منتازکار، گل گلکار، ریخته ریخته گر، بلدوزر، بلدوزرکار تراکتور، تراکتور کار و غیره.

ج: با علاوه نمودن (ش) در آخر کلمه و اساسهای فعلیه، اصطلاحات جدید به وجود می آیند که جریان کار و یا حرکت را افاده می کنند، مانند: چرخ - چرخش، مال مالش، سای، سایش، فرسای -

فرسایش، - پالای - پالایش، بر-برش و غیره .

د : با علاوه نمودن اساس های فعلیه بکلمات اسمیه اصطلاحات جدید بوجود می آیند : مانند : چوب چو بسای، میخ-میخکش، ضخامت-ضخامت سنج ، اندازه اندازه گیر و غیره .

۲- با راه ساختن اصطلاحات عبارات تخنیکی : یکی از وسیع ترین راه های انکشافی اصطلاحات تخنیکی با راه ساختن اصطلاحات عبارات تخنیکی می باشد . در سیستم اصطلاحات تخنیکی زبان دری اصطلاحات عبارتی از همه بیشتر می باشد و مخصوصا اصطلاحاتی که با راه اضافه پیوست ساخته می شوند . مانند : ماشین اره ، قلفک کتلیکین ، موتر دامترك ، قیچی آهن-بری ، موتر تیز رفتار ، پمپ هوا و غیره .

در بین اصطلاحات تخنیکی زبان دری ، یکسلسله اصطلاحات وجود دارند که کم از کم از سه جزء (واژه) عبارت می باشند و درین گونه کلمات یک معنی شونده باد و معین کننده می باشد، مانند: ماشین مخلوط مصالحه ، ماشین برمه برقی، ماشین آبکشی میوه ، ماشین مخلوط کننده مواد کانکریتی ، ماشین برش کاغذی ، ماشین برمه سر میزی ، سنگ اطراف سرك ، ماشین تپك کانکریت و غیره .

اصطلاحات مسلگی هر زبان به صورت منظم انکشاف می یابد و زبان مذکور را مکمل و غنی می گرداند ، به این طریق ، زبان در حل پروبلم های مختلف علمی و نظری هر گونه فکر و ملاحظه های مرکب را داده خواهد توانست ، هر یک از رشته های علم و فن سیستم اصطلاحاتی (تیرمینا لوژی) خود را دارد و به صورت منظم در حال تغییر می باشد و تدریجا تکامل میکند ، بعضی اصطلاحات به صورت کامل روشن شده ، برخی از اصطلاحات کهنه به کلمات جدید تبدیل می شوند .

تحلیل اصطلاحات تخنیکی زبان دری معاصر نشان میدهد که قشر معینی ترکیب - اصطلاحات را اصطلاحات اقتباسی از زبانهای خارجی تشکیل می نماید که در مقاله آینده روی آن صحبت خواهیم نمود .

پوهاند جاوید

گستره ادب دری در جا سمعه ترکی زبانان

نژاد ارجمند و دلیر کو هستان اورال آلتای در عهد بعد از اسلام با وجود تاخت و تاز های ترکانه خود که قهرا آشفتهگی های بد نبال داشته در تکوین و تحکیم بسط و توسعه زبان و ادب دری بی اثر نبوده اند . شعر دوستی و شاعر نوازی خاقانیان را که خود از نژاد ترك و مسلمان بوده اند ، میتوان سر آغاز و طلیمه بر قراری روابط فرهنگی و ایجاد پیوند معنوی بین تیره های مختلف ترکان و دری گویان سر زمین آریان (۱) خواند . در دستگاه بعضی ازین سلسله های ترك نژاد حتی پیش ازینکه دین مقدس اسلام وفر هنگ متعالی آن در قلمرو شان راه پیدا کند نشانه های از جوانه های نفوذ و اقبال زبان دری بچشم میخورد که بهترین مثال آن سلسله قراخانیان است که خود بدین اسلام مشرف نبوده اند . مؤلف چهار مقاله جایگه نمونه های از مثل اعلا فصاحت و بلاغت را ذکر میکند و آنرا به عنوان سر مشق بد بیران توصیه

می نماید عباراتی از گور خان را به عنوان نمونه انشای عالی و فصیح نقل میکند . (۲)

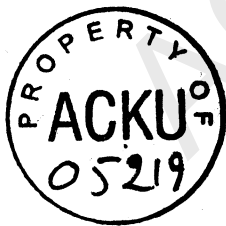
زبان دری که زمانی از خان بالیغ (پیگنگک) (۳) تا بوسنه یوگو سلاوی (۴) از ملایا (۵) تا موصل (۶) شعشه افشانی داشت در دربار های بسی سلاله ها که اصلا اهل زبان و حتی از نژاد آریان نبوده اند از اهمیت و شان خاصی بر خوردار بوده است درین مختصر سعی شده است دور- نمای مجملی از منزلت و اعتبار این زبان در دربار های آل افراسیاب، روم شرقی بویژه شیپانیان و اشترخانیان ارائه شود . یکی از دلایلیکه درین مقاله از نقش و سهم سائرخانواده ها چون آل ناصر آل سلجوق آل چنگیز آل جلایر آل تیمور (درهند وهرات) و بعدا صفویان و قاجار یان در راه غنا و گسترش زبان و ادب دری سخن نرفته است آنست که درین زمینه آثار فراوان نگاشته شده و تحقیق وافی صورت گرفته است دیگر اینکه باوسعتیکه این موضوع دارد از حوصله این مختصر بیرون بوده است و به قول مولا نایجاب هفتاد و هفت دفتر میکرده ، است اینک می پر دازیم بشرح جداگانه هر سلسله با ذکر مجملی از شعر و نویسندگان آن عهد و هم چنین آثاریکه در آن دوره بمیان آمده است :

۱- ملوک خاقانیاں یا آل خاقانیاں یا ایلک خانیہ یا آل افراسیاب :

این سلسله از نظر نژادی ترک اما مسلمان بودند که از (۳۸۰ تا ۶۰۹ ه.ق) یعنی بعد از سازمانیان و پیش از مغل در ماوراء النهر سلطنت داشتند این خانواده که نخستین سلاله ترک مسلمان بودند دولت سامانیه را منقرض ساختند و بالاخره خود بدست خوار زمشا - هیان از میان رفتند . این دودمان گاهی با جگدار سلاجقه گاه باجگذار قراختا بیان و گاه خوارز مشا هیه بودند . نخستین امیر این سلسله هارون نام داشت و لقبش بغرا خان بود . لقب اسلامییکه از بغداد برای او فرستاده شده بود شهاب الدوله بود . بعد از وفات بغراخان

ایلك خان برادر زاده او بجایش نشست که معاصر سلطان محمود -
غزنوی بود . ایلك لقب ترکی او و شمس الدوله لقب اسلامی
اوست .

از شاهان با نام این سلسله رکن‌الدین قلیچ طمغاج خان ابراهیم است
که شهابی سمرقندی قصیده‌ای چند در مدح او دارد و بهاء‌الدین محمد
بن علی ظهیری کاتب سمرقندی که دبیر او بود سند بادنامه ابوالفوراس
قناروزی را که از پهلوی به فارسی ترجمه شده بود اصلاح و تهذیب
نمود و با ابیات و امثال عرب آراسته ساخت که بعد ازرقی هروی به نظم
آن مبادرت ورزید . در دربار این خان و بنام او که خود مرد علم دوست
و هنر پرور بود بسا کتب علمی و ادبی تألیف شده از جمله تاریخ ملوک
ترکستان از مجده‌الدین محمد عدنان است . چهار مقاله از شعرای ذیل
که بدان دربار انتساب داشتند نام می‌برد :



- امیر الشعراء عمیق بخاری .

- رشیدی سمرقندی .

- لؤلؤی

- گلابی

- نجیبی فرغانی

- نجار ساغر جی

- علی بانیدی

- علی سپهری

- پسر درغوش

- جرهری ، سعدی ، پسر تیشه و علی شطر نجی ، اماکسان دیگری
چون مختار غزنوی ، سوزنی سمرقندی رضی‌الدین نیشا پوری و
شمس طبسی نیز معاصر و مداح ایشان بوده اند .

دیوان بسی ازین شعراء چو ن عمیق مختار غزنوی - سوزنی سمر -

قندی به چاپ رسیده و ترجمه حال و نمونه کلام دیگر کسان آن در کتب تند-
کره آمده است .

قره ختائیان :

دولت قره ختا ئیان بین ۵۱۸ تا ۶۰۷ توسط یلو تاشه ملقب به گور
خان در سر زمین کاشغر و اراضی مجاور ساحلی شعبه رود خانه های
تاریم و ایلی تشکیل یافته بود . قره ختائیان ظاهرا از سلجوقیان با
سواد تر بودند (۷) و خویشتن را مولای امیرا لمومنین می شنا سند
«۸» . عوفی داستانهایی از در بار طمغاج خان بزرگ دارد و از و به
عنوان سلطان عادل و کامل یاد می کند . از دانشمندی که معاصر
قراختا ئیان بوده و در ترکستان شرقی می زیسته انه فقط يك مؤرخ
یعنی ابوالفتح عبدالغافر «یساعبد الغفار» بن حسین الالمعی رامی
شناسیم که در قرن پنجم هجری در کاشغر زنده گئی کرده و تاریخ آن شهر
را تالیف کرده است «۹» قرا ختائیان پس از تشکیل دولت بر بلاد
مسلمان نشین اوز جند ختن و شهرهای شرقی ماوراء النهر استیلا
یافته و دایما متعرض این ناحیه اخیر بوده. انه . در سال ۵۳۶ سلطان -
سنجر را در نزدیکی سمر قند شکست دادنه درین حادثه بیش از
يك لك آن کشته شد در نتیجه زوجه سنجر را هم اسیر گرفتند تا بالاخره
توسط علا الدین محمد خوارزمشاه از میان رفتند قلمرو اینان در حقیقت
سدی بود مابین بلاد اسلام و کفار دیگر مانند مغل . بار تولد تاسیس
دولت آنان را مرحله نوینی در سیر تکاملی جامعه ماوراء النهر ، خوارزم
و خراسان میدانند . «۱۰» یکی از قدیمترین کتبی که درباره این سلسله نوشته
شده کتاب اغراض السیاسیه فی اغراض الریاسه تالیف محمد بن علی
الکاتب سمر قندی است که بنام قلیچ تمغاج خان نوشته شده . (۱۱) .
از میان امرای قراختایی کرمان پادشاه خاتون زن شاعر و علم دوست
بود و زندگانی خود را بیستمر در مجالست با عالمان و شاعران می
گذرانید . (۱۲) . وی دختر قطب الدین محمد قراختایی و سومین
حکمران کرمان بود (۱۳) . ناصر الدین منشی کرمانی مؤلف سمط -
البعلا للحضرت العلیا شرحی درباره او دارد و از خوشنویسی ، فضل و

هنر وری او یاد میکند و این سه بیت را که در وصف او گفته شده نمونه آورده است :

اگر صد بار دیگر داستان را
همانا پیکری فرخنده فالسی
ز سر گیرند دوران جهان را
خجسته طالعی زیبا خصالی
نخواهد دید چشم پادشاهی
زریب و فراو بر تخت شاهی

فخر الدین فخری اصفهانی در مدح پادشاه خاتون قصیده ها دارد . « ۱۴ » . مولف تاریخ و صاف (۱۵) از لطافت طبع ، طراوت خط و مراتب فهمش در لغت و عروض یاد میکند و از بارگاه او که محفل علماء و مرجع شعرا بود تذکر میدهد . محمد بن علی شبا نکاره ای مؤلف مجمع الانساب پادشاه خاتون را زن عالمه و عاقله میدانند از هنر ، خط خوب و شعر نیکو یش یاد میکند . وی در شعر عفتی تخلص میکرد . از علم دوستی و شعر پروری شاهان تاتار جسته جسته در کتب تاریخ یاد شده از آن جمله اسکندر بیگ ترکمان درباره غازی گرای خان بن دولت گرای خان تاتار از شعبه سلاطین قرم نژاد که پدر بر پدر در دشت قبچاق پادشاه الوس تاتار بود ومدت بیست و پنجسال حکمر وایی داشت می نویسد که مرد قابل مستعد عاقل و مجاهد غازی بود ترکی و فارسی را مربوط و منشیانه می نوشت اشعار عاشقانه ترکی و فارسی بسیار داشت و غزایی تخلص میکرد (۱۶)

سلاجقه روم و ترکان عثمانی :

چنانکه در تاریخ خواننده ایـم با فتح میدان ملاز گرت « مناز کرت » (۱۷) نزدیک اخلاط بدست الپ ارسلان سلجوقی ۴۶۴ هـ مطابق ۱۰۷۱ و شکست رومانوس دیوجانس امپرا طور روم شرقی اساس تسلط و حکمروایی ترکان و ترکمانان سلجوقی در آسیای صغیر گذاشته شد و اقوام مسلمان ترك و ترکمن جانشین رومیان مسیحی در اناطولی (بلفظ یونانی بمعنی مشرق و مطلع الشمس) گردیدند و امپرا طوری - عظیم و قدیم بیزانس تجزیه شده دروازه های آسیای صغیر بر روی اسلام و فرهنگ غنی و کهنسال دری گشوده گشت . با هجوم و غلبه

ایلخا نان مغول در قرن هفتم (سال ۶۵۵) و پیروزی تیمور در آغاز قرن نهم (سال ۸۰۴) نفوذ و حکومت مسلمانان وسعت و استحکام بیشتر یافت و عاقبت با غلبه و سیادت ترکان عثمانی (که از قبایل ترک اغز و منسوب به عثمان بن ارفعول بودند) خاصه فتح قسطنطنیه در «۸۵۷ هـ» این خطه وسیع کاملاً بتصرف ترکان در آمد. با تسلط نظامی و سیاسی آل سلجوقی در طول دو قرن واندی زبان و ادب دردی و ثقافت متعالی خراسان در سرزمین انا طولی راه و نفوذ یافته و برای مدت بیش از نه قرن در حکم زبان علمی و در باری آن نواحی بوده است.

سلاجقه روم نه تنها حامی ادب و فرهنگ دری بوده اند بلکه خود درین زبان شعر سروده و آثار بوجود آورده اند مانند کیخسرو اول (۱۸) متوفی ۶۰۷، سلیمان دوم (۱۹) متوفی ۶۰۰، برکیارق (۲۰) کیکاوس (۲۱) اول متوفی ۶۱۷ و نظائر ایشان. دربار سلجوقیان روم مانند درگاه خجسته محمود زاوولی ملجا شعراء و فضلا بود. شعرای دور و نزدیک در مدح شاهان این خانواده قصیده‌ها پرداخته و چامه‌ها سروده اند. در میان این شعرا حتی بنام زنانی بر میخوریم که شاعر بوده اند و اشعار جزیل سروده اند.

از آنجمله است دختر حسام الدین سالار حکمران موصل که ترکیب بنده لطیفی در مدح عزالدین کیکاوس سروده است و ابن بی بی آنرا در تاریخ معروف خود نقل کرده است. عزالدین کیکاوس صله آنرا ۷۲۰۰ دینار برای سراینده ارسال داشته است. ظهیر الدین فاریابی متوفی ۵۹۸ سلیمان دوم را درین قصیده مدح گفته و دو هزار دینار سلطانی صامت و ناطق دریافت کرده است:

زلف سر مستش چو در مجلس پریشانی کند

جان اگر جان در نیندازد گرانجایی کند

امینی شاعر قصیده ای در مدح سلطان سلیمان دارد که هر مصرع - عش تاریخ جلوس است. این بیت از آنجا است:

بداده زمان مملکت کا مرانی بکا وس عهد و سلیمان ثانی

نجم الدین محمد بن علی راوندی مؤلف راحة لصدور و آية السرور بدر غياث الدین کیخسرو اول ارتباط داشته و نظامی گنجوی متوفی ۶۱۴ کتاب مخزن الاسرار خود را به نام ملک فخرالدین بهرا مشاه «متو- فی ۶۴۲) حکمران شعر دوست و ادب نواز ارزنجان کرده است نظام الدین احمد ارزنجانی گوینده فتحنامه و ملک الشعرا امیر بهاء الدین و احمد بن محمود قانع طوسی سراینده مثنوی سلجوقنامه و ملک الادبا امیر بدرالدین یحیی بدر بار علا الدین کیقباد ارتباط داشته اند . قسمت بزرگ الا و امر ا لعلائیه در حکم تلخیصی است از منظومه مفصل سلجوق نامه قانع (۲۲) و نیز قانع طوسی کلیله و دمنه منظوم خود را که باین ابیات آغاز میشود .

**خدایا تویی زنده جاویدان فرا زنده این سپهر روان
خداوند کیهان و گردان سپهر فروز نده پیکر ماه و مهر**

بنام عزالدین کیکاوس سروده است . تعداد ابیات سلجوقنامه و یا تمام اشعار قانع را بشمول سلجوقنامه سیصد هزار نوشته اند . نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی معروف به دایه و متخلص به نجم کتاب معروف مرصاد العباد را به سال ۶۲۰ بنام علا الدین کیقباد اول نگاشته است . خداوند گار بلخ حضرت مولانا از حمایت و عنایت علا الدین کیقباد برخوردار می باشد . آثار مشهور دیگر مانند مرزبان نامه سعد الدین و راوینی (ترجمه دیگران بنام روضة العقول از محمد بن غازی ملطیوی) پرتو نامه شهاب الدین سهروردی (بنام ملک ناصر الدین بر کیارق معارف بها ولد ، آثار جاودانی خداوند گار بلخ کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه (و مخلص آن مختصر سجلوقنامه) حسین بن محمد بن علی الجعفری الرعد مشهور به ابن بی بی که به عنوان متمم جهانگشای جوینی نوشته در حقیقت قصدش نظیر سازی بوده است و مسأله الاخبار و مسائره الاخیار (سال تالیف ۷۲۳هـ) خواجه کریم الدین آق سرایی ، الترسل الی اتوسل بدر الدین نخشبی رومی ، دقایق الحقایق ساعتی سیو اسی قانون الادب و جوه قرآن - کفایه الطب و کامل التعبير و سائر ثار فارسی و عربی ابوالفضل جبیش بن ابراهیم تفلیسی اراکی (۲۳) دانشمند قرن ششم معاصر قلیچ ار -

سلان بن مسعود متوفی ۵۸۸ (مجموع آثار او بالغ بر ۲۷ اثر می رسد) (۴۲). دره التاج لغرة الدباج قطب الدین شیرازی، ولدنامه سلطان ولد، رساله فریدون سپهسالار، مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی، لطایف الحکمه سراج الدین ارموی بنام عزالدین کیکاوس بن کیخسرو مشتق از صد ها کتاب و نمونه ای از بسا آثار گرانا به این عهد است.

آثار مولانا و یاران او، گسترش طریقت مولویه و اجتماعات آن و گلبنانگ های مولوی (گلبنانگ ابیاتی بوده است که شیخ میخواند و مریدان دسته جمعی و بطریق حراره تکرار میکردند) در نشر و تعمیم زبان دری مؤثر بوده است. معین الدین سلیمان دیلمی معروف به پروانه که بیست سال حکمران حقیقی آسیای صغیر و خود مرد شاعر پرور و دانش دوست بود به مولوی و عراقی ارادت خاص داشت. در اثر حمله مغل بود که عده ای از دانشمندان و شاعران مانند خاندان مولوی، نجم الدین رازی، اوحد الدین کرمانی، ابن بی بی، فخر الدین عراقی، سعید فرغانی و سیف فرغانی به آسیای صغیر مهاجرت کردند و این موج به زبان دری در آن سامان رونق تازه بخشید.

بسال ۸۵۷ با فتح استانبول به دست سلطان محمد دوم معروف به دوره امپراطوری عثمانی آغاز گردید در همان روز فتح سلطان محمد قدم بر کاخ امپراطوران بیزانس نهاد این ابیات انوری را با خود زمزمه می کرد:

چشم عبرت به بین و حال شاهان را نگر
تاجسان از گردش گردون گردان شد خراب

پرده داری میکند بر قصر قیصر عنکبوت
بوم نوبت می زند بر طارم افر آسیاب

دیوان دوشاعر که معاصر همدیگر بودند بنام های حامدی و صفهانی و قبولی چاپ شده است دیوان قبولی مداح سلطان محمد فاتح در ۶۵۰ بیت در ۱۹۴۸ در استانبول بطبع رسیده که چند غزل ترکی هم دارد ناظری هم از شعرای بنام این عصر است. درین دوره کتا بهای مهمی در زمینه تاریخ و لغت تالیف گردید که از آن جمله هشت بهشت بدلیسی، غزنامه

روم کاشفی، بهجة التواریخ شکرالله رومی، فرهنگ معروف لسان العجم شعوری (۲۵) (چاپ در سال ۱۱۵۵ مطابق ۱۷۴۳) فرهنگ لطف الله حلیمی و فرهنگ نعمت الله بود. سلاطین عثمانی بزبان دری آشنا و علاقمند بودند. وبسا شاهان این سلسله که بزبان دری شعرها سروده و دیوانها پرداخته اند مانند سلطان محمد اول، بایزید - ایلدرم، سلطان سلیم اول «صاحب دیوان» (۲۶) متوفی ۹۲۶ (پس از ۸ سال و ۸ ماه و ۸ روز سلطنت گاه با تخلص سلیم و گاه سلیمی (۲۷) سلیمان قانونی متوفی ۹۷۴ (صاحب دیوان) (۲۸) که در هر دو زبان ترکی و دری محبی تخلص میکرد سلطان محمد فاتح و نظایر ایشان.

رجال و ارکان دولت عثمانی نیز به تحصیل این زبان راغب بودند. ادب بای ترک اغلب بدو زبان فارسی و ترکی شعر سروده اند مانند فصولی بغدادی، نسیمی، ذاتی، نشات نورس و جزایشان. درین میان شعرای دری گوی هم بوده اند که به ترکی شعر سروده اند نظیر سلطان ولد فرزند مولانا، واصفی هروی، قاسم انواروغیره نکته جالب اینست که زمانیکه سلاطین ترک به زبان دری شعر می گفتند سلاطین صفوی که ظاهرا زبان دربارشان ترکی بود به ترکی شعر می سرودند از آنجمله شاه اسماعیل صفوی که دیوانی بزبان ترکی دارد و در آن خطایی تخلص کرده است. شاه اسماعیل بهادر در به قول محمد علی - تربیت بفارسی سرودن چندان اقبالی نداشت اکثر شعر او به ترکی است و علاوه بر خطایی گاهی اسماعیل تخلص می کرد. مرحوم تربیت می نویسد: دیوان مرتب و چندین ده نامه دارد کتاب نصیحتنامه، مناقب ال - سرار و بهجة الاحرار از وست (۲۹) صاحب آتشکده این شعر را از او دانسته است:

بیستون ناله زارم چو شنید از جاشد کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد

اسکندر بیگ تر کمان از رغبت او به شعر ترکی یاد میکند. (۳۱) مولف کتاب زندگانی شاه عباس اول نمونه اشعار فارسی شاه عباس رانیز داده است پسران شاه اسماعیل طهماسب القاسم و بهرام

همگی اهل شعر و ادب بودند (۳۲). صاحب مجالس النفا یس (۳۳) از شعرای زمان سلطان سلیم اشخاص زیر را نام می برد :

بهاوالدین علی آوایی ، شیخ عبدالله شبستری (فرزند محمود - شبستری صاحب گلشن راز) شمس الدین بردعی حمدی ، مولانا خزانی ، مولانا عمری ، گذشته ازینها مولانا بهشتی مشکولی شاهنامه ای برای سلطان مراد سوم (سال ۹۸۵) سروده است و هم شرف بن امیر - شمس الدین کرد امیر تبلیس اثر معروف خود شرفنامه را در سال (۱۰۰۵) بنام همو سلطان نگاشته است . فتوح العجم جمالی بن حسن شوشتری در ۹۹۴ در عهد او تالیف شده است (۳۴) .

بتوجه و همت آل عثمان زبانه دری در قلمرو هر زگو نیا والبانیا راه جست . شهر بوسینا یا بوسنه یکی از مراکز زبان و ادب دری و ترک بشمار میرفت . علایی متوفی ۸۷۹ هـ و محمد افندی سودی بسنوی شارح دیوان حافظ در چهارم جلد از ادبای معروف این سر زمین استند در قرن یازده و دوازده تعداد شعرا و مؤلفان این نواحی روبه افزونی گذشت و سخن سرایانی مانند نرگس (که خمسه ای به تقلید از نظامی دارد) دده ، صبوچی ، درشدی وفو رنی (مؤلف بلبستان به تقلید گلستان دارد) از آن نواحی برخاسته اند (۳۵) .

باقییدارد



انگاره‌های نیا درست درباره ناصرخسرو

در باره بزرگمردان گیتی - آن‌ها و جها و چکادها که فره نام ایشان چونان افسری زرین بر تارک و روزگاران میدرخشد - در برهه‌های گوناگون زمان دهها داستان در و غین پدید آمده است. فسوسا که بخشی از این داستانها را گروهی از پژوهندگان و تذکره نویسان بدون آن که از چشم انداز روش شناسی تاریخ و شك اسلوبی بررسی نمایند در کتابها و دفترهای خویش گنجانیده اند.

از شمار این گونه نوشته‌های هم‌خودزنده گینا مه ایست که به نام ناصرخسرو و بزرگمردان خسته شده و بهره‌هایی از آن در چند جا از گونه خلاصه‌اشعار تقی کاشی، هفت اقلیم احمد امین رازی، آتشکده لطفعلی بیگ آذرودیا چه دیوان ناصرخسرو چاپ تبریز نقل گردیده است. در آثار البلاد قزوینی (نگاشته شده به سال ۶۷۵ هـ) نیز از این گونه افسانه‌ها در باب ناصرخسرو آمده است. در این افسانه‌ها ناصرخسرو شهر یار بلخ است مردم براو می‌شورند و از شهر بیرونش می‌کنند و او به کوهساران یمکان پناه می‌برد و در آنجا به ساختن باغستانها و گرما به‌های جادویی

دست می یازد و طلسمها بی پدیدمی آرد که هیچ آفریده بدو ن بیمدیوانه شدن بر آنها نمی تواند نگریست. (۱)

عده بی از خا و رشنا سان نیز به تر جمه بخشها بی از این خود زنده گینامه دروغین پر دا ختله اند . ن . بلاند پاره بی از آنرا از آتشکده آذر تر جمه کرده و در جلد هفتم مجله انجمن پادشاهی آسیایی انتشار داده و سفر همین بخش را در پیشگفتار تر جمه سفر نامه آورده است .

شاید روانشاد عبدالحکیم و لوالجی (رستاقی) نویسنده شهید رساله چراغ انجمن (دهلی : ۱۳۰۹ شمسی) و اسپین پژوهنده بی باشد که این خود زنده گینا مـه دروغین را در رساله خویش گنجا نیده (۲) و دریغاکه آن روانشاد به این زنده گینامه دروغین باور داشته و پژوهش در باره نا صرخسرو را بر این تر فند ها بنیاد نهاده است .

اینک نخست قسمت ها بی از این خود زنده گینا مه دروغین را از رساله ولوالجی شهید نقل و سپس داور یها ی خویش را در باره آن بیان می کنم :

«چنین گوید کمترین خلق الله ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمد بن علی بن موسی الرضاء که در ریعان عمر مشغول بودم به تحصیل علوم و کمالات تا مشرف شدم به حفظ کتاب الهی و سر تنزیلات سماوی که نازل گردیده بر پیغمبر «ص» مادر سن نه ساله گئی و بعد از آن مدت پنج سال دیگر (به) تعلیم لغت و صرف و نحو و عروض و قافیه مشغول گشتم و سه سال دیگر تتبع نجوم و هیأت و رمل و اقلیدس و مجسطی نمودم و از هفده ساله گئی

(۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به :

ادوارد برون، تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ترجمه و

حواشی به قلم فتح الله مجتبایی، صص ۳۲۷ - ۳۲۶

(۲) چراغ انجمن / ۶۳-۵۴

تا پانزده سال دیگر اوقات به علم فقه و تفسیر و اخبار و ناسخ و منسوخ و وجوه مختلفه مصر و فدا شتم و جامع و تفسیر کبیر امام عالی... محمد بن حسن شیبانی و کلیات مسایل که جدم حضرت علی موسی الرضاء تصنیف کرده یاد گرفتم... در سن چهل و چهار ساله گسی تسخیرات و طلسمات و نیر نجات و آنچه به آنها تعلق دارد از اول تا به آخر فرا گرفتم و کتاب قسطا و لوقا که آنرا شنیده بودم کشف نمودم و به حقیقت آن رسیدم... به واسطه گردش روزگار و اختلاف لیل و نهار به مصر افتادم و به امروزارت مشغول گشتم در سنه ۴۳۸ و به جاهی خطیر و مالی کثیر و اعوان بسیار و خدمت بیشمار رسیدم... در آن ایام عزت زیاده از حد نزد آن پادشاه یافتیم و در امور ملکی و مالی صاحب اختیار گشتم. به غایتی که علما و فضلا همه گمی بر احوال من حسد بردند و در غیبت من مرا به کفر و زندان نسبت کردند و بر قتل من فتوی نوشته و کتاب من که در فقه تصنیف کرده بودم و آن کتاب موسوم به مستو لی بود بسوختند و ملک مصر به سخن باشایبه ایشان از جای در آمده، انقیاد رأی باطل ایشان نموده قصد من کردند.

... القصه کار به جایی رسید که در شب تیره و تاریک از جمله موالی و اعیان و خدمت و حشم و اسباب سلطنت دل برداشته با برادر کهتر خود ابو سعید با دل خونین... بی زاد و راه حله از شهر مصر بیرون آمدم... تا آن که به عراق رسیدم و در آن آوان دولت عبدالقادر بالله به وزارت اختصاص به هم رسانیدم و مرتبه ام ضعف مرتبه اول و در جمیع امور ملکی و مالی او دست تصرف من قوی گشت. بعد از مدتی مرا به دیار ملاحده یعنی قلاع جیلان و نوا حی آن به رسالت فرستاد. چون با برادرم ابو سعید به جیلان رسیدم ملک ملاحده مدتها بود که خواهان وجویای من بوده و با خلیفه ضمنا با غی و در مقام خلاف و من از این معنی غافل. چون به دربار خلیفه رسیدم و پیام خلیفه بگزاردم اول نام مرا پرسید، گفتم ناصر است و وزیر خلیفه ام. پرسید کدام ناصر؟ از این سوال او سخت ترسیدم و به خلاف آنچه مطلب او بود جواب گفتم. و این پادشاه ملاحده شخصی بود زیرک، عاقل، پر فهم

نیکورای و خو شخوی . گفت تو پسر خسرو علوی نیستی ؟ جواب گفتم نی . او مرد حکیم و دانشمند است او را به رسالت چه کار . گفت تو برسیمای حکیمان نی هیچ چیز از حکمت دانی ؟ گفتم خالی از حکمتی نخواهم بود . فرمود کتا بی آورند و مرا گفت این از جمله تصنیفات حکیمان صر خسرو است که هیچ یک از علما قادر بر تحقیق آن نیستند . باری تو نظر کن . چون کتاب بر گرفتم و نگاه کردم دیدم که کتا بی بود که در منطق و ... جمع آورده بودم و او را اکسیر اعظم نام کرده . مرا گفت مساله یی از وجوب و اجب بیان کن . من از آن کتاب مساله یی چند بیان نمودم ... ما در این سخن بودیم که نا طوس مفر بی که نزد من در بابل شاگرد بود در آن انجمن حاضر شد . چون چشمش بر من افتاد نعره زد و بهوش شد . ملک ملاحظه از این حالت در تعجب افتاد . چون بعد از زما نی نا طوس به هوش آمد پادشاه از او پرسید که ای نا طوس ! این چه کس است که ترا ازوی این حال پیش آمد ؟ نا طوس گفت ای شهریار ! این حکیم نا صر خسرو علوی است .

چون رئیس ملاحظه این را بشنید بر خاسته مرا در کنار گرفت و دست مرا بوسید و گفت الحمد لله طالب به مطلوب و عاشق . به معشوق رسید . بعد از پرسید که این شخص کیست ؟ گفتم برادر من ابو سعید بن خسرو علوی است و او را نیز مرا عات بسیار کرد .

بعد از فراغ از صحبت مکتوب خلیفه را بوی دادم . چون مطالعه نمود مخالفت و عصیان ظاهر ساخت من از آن حال متفکر و آزرده خاطر گشتم اما هیچ نتوانستم گفت . در همان روز جمیع امور ملکی و مالی خود را به من گذاشت و بنوعی با من سلوک پیش گرفت که شرح نتوان کرد .

چون غیبت من دورو دراز کشید خلیفه رسول دیگر فرستاد تا حقیقت احوال من در یابد . چون رسول خلیفه ادای رسالت نمود پادشاه ملاحظه گفت که به خلیفه بگوی که ما ترا منقاد نخواهیم شد و حکیم ناصر خسرو را به خدمت تو نخواهیم فرستاد . چون رسول خلیفه باز گشت و خلیفه را از آن حالت آگاهی داد بغایت آزرده گشت

اما علما و فضلا و حکما و فقها همگی خو شحال شدند و خلیفه چون دانست که حکیم نیا مد قرار به آن داد که مر تبه دیگر کس نزد پادشاه ملاحظه فرستند. چون مدتی بر آمدروزی ملک ملاحظه مرا طلب کرد و گفت ای حکیم فاضل! تفسیری می خواهم از برای من بر قرآن بنویسی. من از ملک ملاحظه بگریختم جماعتی از عقب من فرستاد تا گرفته آوردند و قیدم نمود و گفت ای پسر خسروعلوی من سالها ترا می خواستم و بجان طالب تو بودم و همان وزارت او بامن بود.

پسر او بسیاری از حکمت و نجوم و سایر علوم نزد من تحصیل کرد. چون پادشاه در ساختن آن تفسیر اصرار زیاده نمود من کلام الهی را بنوعی تاویل کردم که موافق مذهب ایشان بود. اما در ایقاعی آن امر مجبور بودم و از خوف تلف نفس خود برخصت شرع شریف آن تفسیر نوشتم و حضرت حق سبحانه تعالی اعتقاد و اخلاص ضمیر مرا میداند. پس آن پادشاه نسخه آن را باطراف و اکناف عالم فرستاد علما و فقهای روز گاران کتاب را مطالعه نموده نظر به رخصت شرع شریف نفرمودند و از مسأله غافل گشته مرا بکفر و زندان نسبت کرده نفرین می نمودند و خدایتعالی بر حال من مطلع است که به صحبت او راضی نبودم و مصاحبت من با او نبود مگر از ترس و ضرورت.

القصة بطریق اضطرار در میان ایشان می بودم تا روزی برادرم ابو سعید گفت ای برادر! چرا از علم روحانیان که بر روزگار آن را تحصیل کردی و حال در مانده ای طلسم اعظم بساز (۱) و روحانیان را بخوان و شر این کا فران را از خود دور کن آنگاه به فکر دور و دراز افتادم و سخن او را قبول کردم. بعد از آن به خدمت آمدم و گفتم ای ملک! برادرم را در جمیع امور مهارت تمام است امیدوارم که وزارت و امور دولت را ازین باز گرفته باو تفویض فرمایی تا من بدعای تو مشغول بوده علوم می کرده باشم رئیس ملاحظه گفت این منصب از آن تست از هر که خواهی بگیری و بهر که خواهی بده.

من مشغول وزارت را به برادر گذاشتم و خود به دعوت روحانیان مشغول شدم چون روحانیان را مسخر کردم حاجت خود عرض نمودم و

(۱) ساختمان جمله در متن اصلی به همین گونه میباشد.

التماس نمودم که در آن دوروز مرا از شر این ظالم خلاصی دهید. یکی از روحانیان گفت اگر فرمان دهی این لحظه او را هلاک کنم. گفتم نه او را بیما رش کن تا بتد ریج از هم بگذرد و هیچکس را ظن بدی در حق من نباشد. آنگاه مدت بیماری او را بیست و پنج روز قرار دادم. در همان روز حال او متغیر شد، در ساعت مرا طلب کرده گفت نظری کن که علاج این مرض چیست؟ تأمل کردم و گفتم من حقیقت این بیماری را نمی دانم و مثل این هرگز ندیده ام. پس فرمود تا جمیع اطبای مملکت را حاضر کردند علاج آن بیماری را نتوانستند کرد. چون وقت مرگ نزدیک شد روحانی بنوعی او را حرکت داد که از هیبت آن مدعو شد. چون بهبودی طلب نمود. من از وسخت ترسیدم زیرا که هلاک آدمی کاری است خطیر چون نزد یک اورفتم گفت ای ناصر! من دانستم که تو مرا کشتی و این بیماری من نیست مگر از تو و تسخیر تو که روحانیان را حواله کردی تا از ایشان کار من به اینجا رسید. بعد از آن گفت من ترا و شرف علم ترا دوست میدارم و بتو هیچ آزار نمی رسانم. اگر راست گفتمی و اگر دروغ گفتمی بر خیز و از مملکت من برو که بعد از من مبادا ترا هلاک کنند. ای پسر خسرو من معامله ترا و خود را به خدا گذاشتم. آنگاه از نزد او بیرون آمدم و ترسان و لرزان به خانه رفتم و برادر خود ابو سعید را طلب داشتم و گفتم این ظالم کشته شد و ما ازین شهر باید بیرون رویم. چون روز شد به خدمت پسر چون شب درآمد یکی از روحانیان را گفتم که زبان او بگیر تا سخن نگوید. روحانی زبان او را بگرفت بعد از آن به خاطر گذشت چون روز شود بحیله و تدبیر از شهر بیرون رویم چون روز شد به خدمت پسر ملک رفتم و گفتم در صحرای دمشق گیاه هست که این مرض را علاج است اگر فرمان دهی بروم و آن گیاه بیاورم پسر ملک رخصت داده آنچه از ضروریات در کار داشتیم برداشتم و با تفاق برادر بیرون آمدم.

چون این سخن را علما و فقهای ایشان شنیدند به خدمت پسر ملک رفتند و گفتند حکیم ناصر را مگذاز برود که ملک را او کشته با لفع

گریخته می‌رود . پسر ملك گفت چگو نه نه گذارم او را حال آنکه به طلب دواى مرض ملك می‌رود عا قبت سه صد نفر همراه کرده مرا با برادر رخصت دادند . چون بیست و يك فرسنگ از شهر بیرون رفتیم شبی در قهستان فرود آمده بودیم . ابو سعید نزد من آمده گفت چرا به مریخ التجا نمی بری تا این جماعه را دفع کند . روز دیگر بمریخ التجا بردم . چون شب شد مریخ فرود آمد آن ملحدان را به قتل آورد بنوعیکه يك نفر نما ند که خبر ببرد .

القصه بعد از مشقت بسیار به نیشا پور رسیدم با ما شا گردی بود حکیم ، فاضل و دانشمند و در تمام شهر نیشا پور هیچکس مارا نمی شناخت . آمدیم و در مسجدی قرار گرفتیم و در اثنای سیروطواف در شهر برادر هر مسجد و مدرسه و مجمعی که میگذشتم مرا بکفر و زندقه نسبت میدادند و شاگرد من از اعتقاد خلق نسبت به من خبری نداشت . روزی در بازار می گذشتم شخصی از مصر مرا دیده شناخت نزد من آمده گفت تو نا صر خسرو نیستی؟ و این ابو سعید برادر تو نیست؟ من از ترس دست او بگرفتم و بحر فحش مشغول ساختم و به منزل آوردم و گفتم هزار مثقال طلا بستان و این راز را آشکارا مکن . آن شخص راضی شد . در حال روانی را گفتم تا وجه حاضر ساخته باو دادم و از منزل خود بیرون کردم .

پس با ابو سعید ببازار آمده به دکان موزه دوزی رسیدم . موزه خود را دادم تا مرمت کند و از شهر بیرون رویم که ناگاه از اطراف بازار غوغا بر خاست و موزه دوز بر اثر آن روان شد . بعد از ساعتی باز گشت پاره گوشت بر سر درفش کرده من سوال کردم که چه غوغا بود و این چه گوشت است . موزه دوز گفت همانا درین شهر از جمله شاگردان نا صر خسرو و شعری بر طبق مطلب خود می خوانند . فقها از جهت ثواب او را پاره پاره کردند و من نیز پاره یی از گوشت او به جهت ثواب بریدم . چون بر احوال تلمیذ خود اطلاع یافتم تا ب در من نمانده موزه دوز را گفتم موزه بمن ده که در شهر یکه شعر نا صر - خسرو را خوانند نمی توان بود . موزه گرفت و با برادر خود از شهر

نیشا پور بیرون آمدم و حیرت بر من غلبه کرده و همیشه در کوهها و بیابانها با برادر میرفتم تا کسی از احوال من مطلع نگردد. تا بعد از قطع منازل ببلده بدخشان شدم به خدمت فخرآل رسول عیسی بن اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتم و او مرا اعزاز و اکرام زیاده از حد می کرد و روز بروز بر نوازش من می افزود تا بمرتب وزارت رسانیده و در آن ولایت احوال بهتر از اول گردیده مصر و بغداد از خاطر محو شد و آن کتابیکه بفرموده ملک ملاحظه نوشتم به آن دیار رسیده حکیم نصر الله خاوری مردی بود فاضل و دانشمند در آن دیار بکرامات مشهور و معروف و مردم آند یارا کثر به مذهب اهلیت بودند مگر نصر الله که در تسنن تعصب داشت مع هذا بنا بر رفعت و جاه با من عداوت می نمود.

القصد به خدمت ملک رفت و بر آن کتاب مستند شده بر قتل من فتوی داد و من مضطرب شده از آن دیار بطریق فرار شب بیرون آمدم. در همان شب با ابو سعید برادرم به قریه یمگان بدخشان رسیدم و آنها لی آنجا را محب او لاد پیغمبر یافتم آنگاه به خدمت کلانتر آنجا رسیدم و حال خود را اظهار کردم. او مرا عزت تمام داشت و وزارت بر من عرض کرد. گفتم دیگر عمل دنیا از من نمی آید و پیری بر من غلبه کرده. عذر من پذیرفت اما از عداوت فقها با نفس خود خایف بودم. غاری در آن قریه اختیار کردم و طلسمات از برای دفع ضرر ساختم و پیوسته در آن مقام به عبادت الهی قیام می نمودم... و در این مدت ابو سعید همراه من بود و خدمت می کرد... ایام عمر من به صد و چهل سال رسید و قوا در نهایت انحطاط و عقل روی در نقصان آورده تقصیرات از حد گذشت...

یا اخ السعید! روح از بدن من مفارقت خواهد کرد یوم جمعه به ماه ربیع الاول در غار یمگان بدخشان هنگامی که شمس در اسد و قمر در سرطان باشد. یا اخ السعید! چون خطاب (ارجعی الی ربك) در رسید این رساله به اهل اسلام برسان و تقصیر مکن.

یا اخ السعید ! بدان و آگاه باش که الله تعالی قادر بر حق است و مو صوف است به جمیع صفات کمال و منزله از نقصان و زوال و کتب و رسل و ملایکه او حق اند و نشر خلاق در حشر و او خالق جزء و کل است ... و عذاب قبر حق است و افضل انبیا پیغمبر ما صلعم است و خلفای را شدین بعد از او بوده اند ... چون روح من مفارقت کند هیچکس را خبر دار مکن تا وقتی که مرا به دست خود نشوی و قبر مرا در میان این سنگ خاره در میان این غار بکن . چون به کندن قبر من مشغول شوی دو نفر از علمای حق که هر دو بزرگ و فاضل عصر خود اند نزد تو حاضر خواهند شد و مدد تو خواهند نمود ... چون مرا مدفون سازی آن کتاب من که در علم یونانی است و آن کتاب دیگر که در سحریات است بسوزان اگر چه مشهور باشد و قانون اعظم مرا نزد پسر عم من منصور فرست ... و آن کتاب دیگر مرا که در فقه است و دستور اعظم نام دارد به حکیم نصر الله قاضی بدخشان ده و کتاب اشعار مرا به جهت شاه بن گیو یمگانی ده ... (۱)

این خود زنده گینا مه دروغین باید در سده نهم یاد هم هجری به نام ناصر خسرو پرداخته شده باشد . زیرا هفت اقلیم (کهن ترین کتابی که این نوشته در آن آمده) به سال (۱۰۰۲) هجری نگاشته شده است . به پنداشت من پدیدآورنده این نوشته مرد ساده انگاری بوده سخت هوا خواه یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت که به ناصر خسرو و وپایگاه والای ادبی او ارج می نهاده و با نگرش این خود زنده گینا مه خواهسته است داغ ننگ (!) باطنی بودن را از جبین او بسترده .

(۱) از این هم شگفتی انگیز تر نوشته تب آلود و یافه گونه دیگر - یست که بنام ابو سعید برادر ناصر خسرو در رساله چراغ انجمن (صص ۶۳-۶۵) آورده شده است. این سخن بماند که پژوهندگان در باره این ابو سعید نیز بحث هایی آمیخته باشک و ناباوری بجا گذاشته اند . (رک به : حاشیه ص ۱۲۵ شعرای بزرگ ایران تألیف هوشنگ مستوفی)

اینک پاره یی یاد داشتها در باب این خود زنده گینا مه در و غین و این که به هیچ روی نمی توان آنرا از ناصر خسرو دانست :

۱- در این نوشته آمده است که ناصر خسرو پس از گریختن از مصر به بغداد به وزارت خلیفه عباسی القادر بالله برگزیده می شود و چو آنان فرستاده وی به دربار فرمانروای ملاحده گیلان می رود ، گذشته از آن ناصر هیچگاه از فاطمیان روی نداشت و به عباسیان پناه نیاورده و این دروغیست بس عظیم - خلیفه القادر بالله به سال ۴۲۳ هجری در گذشته و حکومت ملاحده گیلان به سال ۴۸۳ هجری بنیان نهاده شده است .

۲- در این خود زنده گینا مه نسب ناصر خسرو به پنج واسطه به امام علی بن موسی الرضا رسا نیده شده است ، حال آنکه ناصر از دودمان پیامبر نیست و خود گفته است :

**من شرف و فخر آل خویش و تبارم
گرد گری را شرف به آل و تبار است**

**یا : این پایگه مرا ز بهین خلیقت
این پایگه نداشت کس اندر تبار من**

این که در چند تذکره از او به نام ناصر خسرو علوی یاد کرده اند ، پایه استواری ندارد و به گفته پژوهنده یی «ظاهراً از گفتار متاخرین است » (۱) و دو لکشاه نیز علوی بودن او را نپذیرفته است . (۲) و نیز شاید منشاء این لغزش آن باشد که عده یی از تذکره نگاران ناصر خسرو را با سید محمد ناصر علوی یا برادرش سید حسن ناصر علوی یکی پنداشته اند . (۳)

۳- بزرگداشت از سه خلیفه نخستین از کسی که به مذهب اسماعیلی با وری خارا بین داشته و از مراتب مستجیب و ما ذون محدود

(۱) سید حسن تقی زاده ، مقدمه دیوان ناصر خسرو ، طبع کتا بخانه تهران ، مو - ن

(۲) تذکره الشعراء / ص ۳۷

(۳) رک به : لباب الالباب / ج ۲ ، ص ۲۶۷ - ۲۷۶

وما ذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق گذاشته و لقب «حجت» را به دست آورده و چند دهه پسین زنده گی خویش را بر سر این آرمان گذاشته ، پذیرفتنی نمی نماید.

۴- به پنداشت نا صر معاد امریست روانی نه جسمانی . او می نویسد : «... و مردم را با این قوتها که حیوان را ست قوه عاقله است و ناطقه، که مردم را به دانستن چیزها و گفتن آنچه داند به جسمی حاجت نیست، مر به حاصل کردن مراد این دو قوت را . پس این دلیل است بر آن که بازگشت او نه به عالم جسمانیست و چون مردم جسمانیست و نفس و درست شد که بازگشت مردم بدین سرای جسمانی نیست ، به ضرورت پیدا آمد که بازگشت او به (سرای نفس است)» (۱) و این گفته بنا آنچه در خود زنده گینامه دروغین نا صر خسرو آمده است ، ناهمسانی بنیادی دارد .

۵- در پیوند با آنچه در این خود زنده گینامه آورده شده است، سزاوار است گزارش نا صر خسرو از مفاهیم «ثواب» ، «عقاب» و «بهشت» و «دوزخ» را از زبان خودش بشنویم : «اگر گوید ثواب چیست گوئیم آنچه نفس بیابد اندر معاد خویش از لذت و راحت و شادی پس از آن که از جسد جدا شده باشد، همه ثواب است ، اگر گوید عقاب چیست آنچه نفس بیابد پس از آن که از جسد جدا شود از اندوه و درد و زنج و پشیمانی همه عقاب است .» (۲)

«اخلاق ستوده به امید یا فتن بهشت است و رستن از دوزخ و اندر این اخلاق صلاح عالم خلق است و این اخلاق معلولات بهشت و دوزخند و بهشت و دوزخ علتهاست مروجود این اخلاق ستوده را . و چون معلول موجود است ناچار علت آن هم باید موجود باشد .» (۳) این مسأله را باید همواره به یاد داشت که نا صر خسرو از بهشت ، دوزخ ، رستاخیز شکنجه گور و دجال و همین خورشید از مغرب گزارشها و تفسیر

(۲) خوان الاخوان / ص ۱۶

(۲) جامع الحکمتین / ص ۹۵

(۳) زاد المسافرین / ص ۲۳۰

هایی کرده است که ویژه با طنیان است و این تفسیر ها و تاویل ها را جوهر و روان دین می پندارد :

شوراست چو دریا به مثل ظاهر تنز یل
تا ویل چو لؤلؤ ست سوی مردم دانا

یا : دین را تن است ظاهر و تاویل روح اوست
تن زنده جز به روح به گیتی کجاشده است

۶- از خرد گرای بزرگی چون ناصر که به حق او را میتوان ستا-
یشگر دانست و خرد نامید دور است که به یافه ترین سخنان از گو نه
فرود آمدن مریخ و کشتن فرستاده گان ملاحظه ، لب بکشاید . او یکه
مرد یست که سالها خوانده ، نوشته ، آموخته ، در راه فرا گرفتن دانشی
های گو نه گون رنج فراوانی را بر خود هموار ساخته و در چند رشته از
دانشهای انسانی چیره گئی بیمانند یافته است . او در چکامه یی که
بیت آغازین آن چنین است :

که کر داین گنبد پیروزه پیکر چنین بی روزن و بی بام و بی در
در باره خود می گوید و چه سزاوار :

به هر نوعی که بشنیدم زدا نش

نشستم بر در و من مجاور

بخواندم پاک تو قیعات کسری

بخواندم عهد کیگاو س و نوذر

که داند از منا طیقی که تاجیست

سماک و فرقدان و قطب و محور

که اند رعلم و اشکال مجسطی

که چون رانم بر او پر کار و مسطر

گهی احوال الوان عقا قیصر

که چه گر مست از آن چه خشک چه تر

همان اشکال اقلیدس که بنهاد

ارسطاطالس استاد مکنسلس

نماند از هیچ گون دانش که من زان
 نکردم استفادت پیش و کمتر
 نه اندر کتب ایزد مجملی ماند
 که آن نشنیدم از دانا مفسر
 و در جای دیگر می گوید :

تواز جهلی به ملک اندر چو فرعون
 من از علمم به سجن اندر چو ذوالنون
 ز تصنیفات مسن زادالمسافر
 که معقولا ترا اصل است و قانون
 اگر بر خاک افلاطون بخوانند
 تنها خوانند مرا خا کفلاطون
 و مگر دیدی مرا عا جز نگشتی
 در اقلیدس بخوانم (بینم) شکل ما مون

کسانی که با سروده های شکو هنده ناصرخسرو آشنا یی
 دانند یا جا مع الحکمتین وزاد المسافرین او را خوانده اند، میدانند که
 این سخنان را به هیچ روی نمی توان گزارا فه نامید و یا از مقوله
 خود ستایی های شاعرانه پنداشت آیا میتوان پذیرفت که داندشی مردی
 بدین سترگی معنای قسطا و لو قارانداند یادرباره اختر شناسی
 سخنانی بر لب آرد که به قول خودش از شنیدن آنها باید از شرم
 رخساره خرد با آبتین فرو نهفت؟

۷- در این خود زنده گینا مه تنکما یه وانبا شته از یا فه وگزارا فه
 از شیوه نگارش استوار و استادانه ناصر خسرو هیچ نشانه یی نمی
 توان یافت. از آن ویژه گی هایی که در زادالمسافرین و جامع
 الحکمتین می نگریم - واژه های آهنگین و زیبای دری و آرایه های
 صوری و معنوی - در این نوشته سراغ نمی توان گرفت. ناصر خسرو
 در زادالمسافرین «قید ظرف را همه جا اندر» آورده و مفعولهای صریح
 را مطلقا با «مر» ذکر کرده و «همی» علامت استمرار و تاکید رویا د بر

سر فعلها آورده است و استخوان بندی جمله ها و ایراد الفاظ فارسی و لغات کهنه و قدیمی همه بر شیوه متقدمانست . « (۱) خود داری از آوردن پیاپی فعل ، حذف یک یا چند فعل به قرینه و این جا و آنجا به کار بردن واژه های «ایدون» و «ایدر» نیز که از ویژه گیهای نگارش اوست در این نوشته رخ نمایی نماید .

اینک نمونه هایی از جامع الحکمتین زاده المصنفین و سفرنامه می آریم تا نا همسان شیوه نگارش ناصر خسرو با شیوه نگارش این خود زنده گینا مه دروغین آشکارا شود :

از جامع الحکمتین : قصیده یی را که گفته بود خواه ابوالمهیثم احمد بن الحسن الجرجانی ... و اندر و سؤالهای بسیار کرده است و به خط خویش نبشته بود اندر آخر آن نسخه که این را از حفظ خویش نبشتم ، نزد یک مفسر فرستاد و از من اندر خواست به وجه تشفع و تضرع و تقرب ، آنک بسیار کسان از امر او سلاطین و رؤسای دنیاوی همی همال خویش نداشتند و به نیکوتر الفاظی و نر متر قوی التماس کرد تا سوا لاتی که اندران قصیده است به نام او حل کرده شود .

از زاده المصنفین : ... و چون حال اینست و ما بیشتر مردم را از نگرستن در این باب غافل یافتیم و نادانان امت مرحق را خوار گرفته بودند ، و براهثال و ظواهر کتاب خدای ایستاده و ممشولات و بوابطن و معانی آن از دست نهاده (باز داشته) و بر محسوسات و کشایف فتنه گشته و از معقولات و لطایف دور مانده و مرهوسها را به هوای مختلف خویش ریاست جو یان اندر دین استخراج کرده و فقه نام نهاده ... و واجب دیدیم مرا این کتاب را اندرین معنی تالیف کردن و نام نهادن مرا این کتاب را به زاده المصنفین و یاری بر تمام کردن این کتاب از خدای خواهیم . از سفرنامه : « پس از آنجا به جوز جانان شدم و قریب یک ماه بیوادم و پیوسته شراب خورد می ... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند . اگر

بپوش باشی بهتر . من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند . جواب داد که در بیخودی و بیپوشی راحت نباشد . حکیم نتوان گفت کسیرا که مردم را به بیپوشی رهنمون باشند . بلکه باید چیزی طلبید که خرد و هوش را بیفزاید ... چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود و بر من کار کرد . با خود گفتم که از خواب دو شین بیدار شدم ، باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم .

گویا سر نوشت ناصر خسرو چنین بوده است که در زنده گی از بیداد گران ، تاریک اندیشان و نگو نما یه گان فرادست آزار و ستم ببیند و پس از مرگ هم خاطره گرامی او دستخوش هو سهای کودکانه افسانه پردازان گرانجان و سبکمز گردد .

باری سخن به دراز کشید و به خشکی گرایید . بگذار پایان این جستار را با شعری از ناصر خسرو و فروغی ببخشیم . شعری نه که پژواکی در برابر تاریخ و اما با تاریخ ، هر چند آنانی که کارهای به اصطلاح تحقیقی شان به قول ناصر خا صیت صد من کا فور دارد ، آوردن این شعر را در فرجام این پژوهش کاری بیپوده و نا سازگار با آیین تحقیق بشمارند . اما من بر آنم که این چکامه بلند ، این گرده ستبر در بیکر شعر دری خود پاسخی است به همه جعالان ، افسانه سازان و تنگ چشمان در هر چرخشگاه زمان و دهر گذرگاه تاریخ :

شبی تازی چو بی ساحل دمان پر قیر دریایی
 فلك چون پر زسرین برگ نیل اندود صحرائی
 نشیب و توده و بالا همه خاموش و بی جنبش
 چو قومی هر یکی مد هوش و در مانده به سودایی
 زما نه رخ به قطر آن سوده و ز رفتن بر آسوده
 که گفتی نا فرید سستش خدای فردا یی
 نه از هامون سودایی تحیر هیچ کمتر شد
 نه نیز از صبح صفرای بچنید ایچ صفرای

نه نور از چشمها یار ست رفتن سوی صور تنها
 نه سوی هیچ گوشه نیزه دانست آوایی
 بدل کرده جهان سفله هستی را به نا هستی
 فرومانده بدین کار اندرون گردون چو شیدا می
 بر آسوده ز جنبشها و قال و قیل هرچ ایدون
 که گویی نیست درعالم نه جنبانی نه گویایی
 ندیداز صعب تا ریکی و تنگی اندرین خیمه
 نه چشم باز من شخصی نه جان خفته دا نا می
 مرا چون چشم دل زی خلق چشم سربسوی شب
 چو اندر لشکری خفته یکی بیدار تنها می
 کوا کب را به چشم سرهمی دیدم چو بیداران
 به چشم دل نمیدیدم یکی بیدار بینا می
 ندیدم تا بدیدم دو ش چرخ پرکوا کب را
 به چشم سر درین عالم یکی پر نور خضر ای
 اگر سرا به ضرا در ندیدستی نکو بنگر
 ستاره زیر ابراندر چو سر ازیرضرا می
 نهاد ه چشم سرخ خویش را عیوق زی مغرب
 چو از کینه معادی چشم بنهذی معادا می
 چو در تاریک چه یوسف منورمشتندی درشب
 در وزهره بما نده زرد و حیران چون زلیخا می
 کنیسه مریهستی چرخ گفتمی پرزگوهر ها
 نجوم ایدون چور هبانان تر یا چون چلیپا می
 مرا بیدار مانده چشم و گوش دل که چون یابم
 به چشم از صبح برقی یا به گوش از وحش هرا می
 که عقل ارچه بداند نفس بیدانش نمیداند
 که در عالم نیا شد بی نهایت هیچ مبدا می

چوز اغ شب به جا بلسا رسید از حد جا بلقا
 بر آمد صبح رخشنده چو از یاقوت عنقایسی
 گریزان شد شب تیره ز خیل صبح رخشنده
 چنان چون باطل از حق و ناپید از پیدایسی
 خجل گشتند انجم پاک چون پوشیده رویا نی
 که ما در شان ببیند روی بگشاده مفا جا یسی
 همه همواره در خورشید پیوستند نا چاره
 به گل خویش پیوندد سر انجام هرا جزایسی
 چنین تا کی کنی حجت تو این وصف نجوم و شب؟
 سخن را اندرین معنی فگندی درد را زایسی
 زبا لای خرد بنگر یکی در کار این عالم
 از یرا کز خرد بر تر نیا بی هیچ بالایسی
 یکی در یاست این عالم پر از لؤلؤی گوینده
 اگر پر لؤلؤی گو یا کسی دیده است در یایسی
 زما نه است آب این دریا و این اشخاص کشتیها
 ندید این آب و این کشتی مگر هشیار بینایی
 زهر بیشی و کمی گان به خلق اندر پدید آید
 کرا پیدا نخواهد شد بدین سان صعب غوغایی؟
 فلان از بهر بهمان تا مرا ورا صید چون گیرد
 از او پوشیده هر ساعت همی سازد معمایسی
 محسن را دگر مگری و جسان را دگر کیدی
 و جعفر را دگر رویی و صالح را دگر رایسی
 کجا باشد محل آزاده گا نراد چنین وقتی
 که بر هر گاهی و تختی نشستهمیر و مولایسی
 نبینی بر گه شا هی مگر غدا رویا کی
 نیا بی بر سر منبر مگر زراق کانایی

یجو زولا یجوز ستش همه فقه از جهان لیکن
 سرا یکسر زما لوقف گشتستش چو جوزایی
 حصار ی به زخر سندی ندیلم خو یشتن دامن
 حصار ی جز همین نگر فت زین پیش ایچ کندایی
 به پیش نا کسی نهم به خواری تی چونادانان
 نهد کس نا فه مشکین به پیش گنده غوشا یی؟

«پایان»



زنگنه

ده عقل به نه اوق درهشت بهشت
 هفت اخترم از شش بجهت این نامه نوشت
 کز پنج حواس و چهار ارکان و سه روح
 ایزد بدو گون اچون تو یک تن نسرشت

(لاادری)

داکتر سید الله حبیب

جنبش جنگنا سه سراپی در شعر

دری سده زده افغانستان

شعر حماسی به مثابه عالیترین نوع شعر از نگاه بیلنسکی (۱) اندیشمند سترگ روس «تنها در مرحله شباب عمر خلق ها میتواند بوجود آید. یعنی در زمانیکه تنها روايات تاريخ است شناخت جهان به پندار های مذهبی اتکا دارد و نیرو و توانایی تنها به صورت قهرمانی ها ظهور مییابد. حماسه های نامدار بشریت قدیم مانند «الیاد» «ادیسه» هومر یونانی که چون گوهرهایی بر تاج تاریخ ادبیات جهان می درخشند و حماسه های هندی چون «مهابهارات» و «رامایانا» در مرتبه پایین تر از آنها زندگی بشریت را در مرحله شباب آن و یا به گفته کارل مارکس «مرحله قشنگی رشد آن» (۲) انعکاس داده اند.

(۱) بیلنسکی کلیات آثار در سه جلد، جلد دوم ماسکو ۱۹۴۸ ص ۳۲.

(۲) ک. مارکس - ف انگلیسی «لابارد هنر» ماسکو ۱۹۳۸ ص ۳۸

تقریباً اکثر خلق ها در عصر شهاب تکامل تاریخی روایات حماسی داشته اند و اما برای آنکه آن روایت هادرقالب حماسه بریزند و به کار هنری گرفته شود لازم است تا واجداندیشه های فنا ناپذیر باشد. و نیز واضح است که زندگی مردم موضوع حماسه ها را میسازد اما زندگی مردم وقتی شایسته آن می گردد که در حماسه انعکاس یابد که نقش تاریخی آن مردم برای جهان ارزشمند باشد و ازینروست که از میان هزاران اثریکه تصویرگر زندگی های مردمان مختلف است تنها شمار محدودی حماسه شناخته می شود نه همه.

گذشتگان ما نیز در مرحله معین رشد اجتماعی شان حماسه هایی بوجود آورده اند که بعضی از آنها دارای ارزش جهانی بوده است.

از قدیمترین حماسه هاییکه به زبان دری سروده شده است.

«شاهنامه مسعودی مروز بیست» که به آغاز سده چهارم هجری قمری تعلق دارد. مسعودی را نخستین کسی می پندارند که روایات حماسی نیاکان ما را بنظم شیوای دری کشیده است و اثر ارزشمندی بوجود آورده است.

اثر حماسی دیگر گشتا سبنا مه دقیقست گشتا سبنامه هزار بیت قصه گشتا سب و رزمهای او باار جاسب را میگویند که در آغاز شاهنامه فردوسی آمده است.

ابومنصور محمد دقیقی از شعرای چیره دست دوره ساسانیست که در میانه های سده چهارم هجری (در حدود سه صد و بیست تا سه صد و سی) در بلخ بدنیا آمده است. بنام بروایت مورخان وی با مرحوم نوح بن منصور ساسانی به نظم شاهنامه پرداخت و هزار بیت یابه قولی سه هزار بیت و به قول دیگری بیست هزار بیت آنرا سروده بود که بدست غلام خود کشته شد (۳۶۸ یا ۳۶۹ هجری) و اثر او ناتمام ماند.

بزرگترین و بدون شک عالیترین حماسه در تاریخ ادبیات ما و جهان

شاهنا مه فردو سیست که نظم آن در حدود سال های ۳۷۰ و ۳۷۱ آغاز یافته و در حدود سال ۴۰۰ هجری قمری به پایان رسیده است. شاهنا مه گنجینه آراء و عقاید و فلسفه و اراده های نیاکان مادر مهم ترین و پراچ ترین مرا حل تاریخ حیات قوم میست. رستم قهرمانی که بدون او شاهنا مه فر دوسی محور خود را از دست میدهد چنان در خور افتخار غرق است که چشم را خیره میکند او مظهر اراده مردم است و در وجود او افتخارات و سرافرازی های مردم مشس منعکس گردیده است.

پس از «شاهنا مه» فرود سی گر شنا سبنا مه اسدی طوسی اثر بزرگ حماسی شناخته میشود. این کتاب که نسخه های مختلف آن از هفت تا ده و یازده هزار بیت دارد در سال ۴۵۸ هجری قمری به پایان رسیده است. سرآینده «گر شنا سپنامه» ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی از شعرا بی قرن پنجم هجری است که در سال ۶۶۵ ه. ق در گذشته است. داستا ن گر شنا سب ظاهرا نخستین داستا ن حماسی است که پس از شاهنا مه فردوسی به نظم آورده شده است.

دیگر از منظومه های ارزشمند حماسی «بهن نامه» ایرا نشاه ابن ابی الخیر است که به اواخر سده پنجم و اوایل سده ششم تعلق میگیرد. این اثر در ده هزار بیت سروده شده و گفته می شود که در نظم آن نسبت به بسیاری منظومه های حماسی دقت بیشتری بکار رفته است.

از دیگر منظومه های حماسی که به سده های پنج و ششم هجری قمری تعلق دارد میتوان فرا مرز نامه که سرآینده آن شناخته شده است کوشنا مه منسوب به حکیم اذری که به تقلید شاهنا مه فردوسی سروده است. «بانو گشپ نامه» «بروز نامه» منسوب به شاعری به تخلص عطاء یی که در شصت و هشت هزار بیت به تقلید شاهنا مه سروده شده «شهر یار نامه» سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (متوفی بسال ۵۴۴ یا ۵۵۴) می

توان نام گرفت ، آخرین اثر حماسی که در آن روایات ملی اقوام باشند و خراسان به نظم آورد شده است (سا منامه) منسوب به خواجوی کرمانی شاعر نامدار رسیده های هفتم و هشتم است .

در این شکی نیست که پس از (شاهنامه) فردوسی و (گرشاسپنامه) اسدی طوسی عناصر حماسه در آثار یکه نامبردیم به استثنای بعضی به تناسب ها کاهش یافته است . هر چند اسکندرنامه ها و جنگ نامه های مذهبی و تاریخی را که در سال های بعد سروده شده است نیز بعضی محققان در شمار حماسه های تاریخی و مذهبی آورده اند مگر بانظر داشت خصوصیت های اساسی حماسه بهتر است بر آنها نام دیگری گذاشته شود تا حماسه .

در نیمه دوم سده نهم نخستین و دومین نبرد های مردم مابا انگلیس ها خواه مخواه باسر نوشت اکثریت باشندگان افغانستان رابطه داشت و چندان از شعرای این خاک آن جنگ ها رامو ضوع منظومه ها قرا ر داده اند و باتوجه به شاهنامه فرودسی و بخصوص توجه به برخی عناصر شکلی آن مانند وزن منظومه تلمیح به صحنه های جنگ شاهنامه جهت توصیف صحنه های جنگ و تشبیه لشکر به رود و تشبیه پهلوان به اژدها و پیل و شیر و غیره و کاربرد کلماتیکه در وصف پهلوانان در شاهنامه آمده است آثاری بوجو د آوردند . اکبرنامه حمید کشمیری و جنگ نامه غلامی که شرح و تحلیل هر یک خواهد آمد از همان سلسله است . بلینسکی معتقد است که « جنگی که در آن اکثریت مردم شرکت داشته باشند تمام نیرو های مردم را برانگیزد و بسیج کند نقطه عطفی در تاریخ خلق قرارگیرد و بر زندگی آینده آن مردم نقشی عمیق بگذار میتواند مواد فراوانی در دسترس حماسه بگذار د . (۱)

بانظر داشت آن مردمی بود نیکی از پایه های اصلی حماسه

است که شاعر با چشمان مردش به خود شس نگاه میکند و شخصیت خود را نیز از آن دور نمیدارد .

در جنگ نا مه هاییکه در نیمه دوم قرن نوزدهم در ادبیات دری بوجود آمده است همیشه از دیدگان مردم به خودش دیده نمی شود . در اکثر موارد شاعر با توجه به بزرگداشت فلان سردار و فلان خان مردم را از یاد میبرد .

هر یک از قهرمانان «الیاد» به گفته بلینسکی بعدی از ابعاد روحیه مردم یونان را نشان میدهد و «اشیل» مجموعه نیروهای حیاتی اصل مردم یونان است که در بونته تن و احدی گداخته شده است . در میان پهلوانان جنگ نا مه های نیمه دوم قرن نوزدهم هستند پهلوانانیکه گاهی بر ضد ارزو و ارزش های که مردم دوست می دارند عمل میکنند . گذشته از عناصر محتوایی از نگاه شکل نیز تناسب بخش ها و جلوه اجزای کلیه واحد که شرط اصلی هر اثر هنری و از آن جمله شعر حماسه نیز است در جنگ نا مه های مورد نظر معیوب است و گاهی ضعف بیان و نابرابری وزن شعر در بعضی بیت ها نیز مشهود می رسد .

در دوره مورد نظر نبرد های فیودالهای جزء در داخل کشور و قیامها و شورشهای قبایل مختلف مردم افغانستان بر ضد حکومت های فیودالی محل و بر ضد امارت کابل نوع دیگر جنگنا مه ها را بوجود آورد که مثال گونه از محمودنامه نجم الدین لاکر که رویرت گرسیتزه های محمود امیر سرپل با امرای آقچه و میمنه و شبرغان و غیره است و بعد آنرا با مختصر تغییر بنام افضل نامه ساخت و در آن از کارروایی های امیر محمد افضل خان یاد کرد . و از جنگنامه دلا شمس الدین نهرینی که از جنگ های سردار محمد اسحاق خان با امیر عبدالرحمن خان حکایت میکند می توان نام برد .

از جنگ نا مه هاییکه نبرد قهرمانان مردم ما را با استعمار و قتل منعکس می سازد تنها دوتای آنها تاکنون به چاپ رسیده است یکی «اکبر نامه» حمید کشمیری و دیگری «جنگ نا مه» غلامی . اثر نخستین دو سال پس از جنگ اول افغان و انگلیس در کشمیر

و دو مین يك سال پس در کوهستان کابل سروده شده است . این دو جنگنا مه و یژگی های مشترک کی دارند بدینگو نه :

— هر دو اثر بسیار نزدیک بزمان قوع رو یداد ها سرود ه شد ه است که گاهی راوی خود شنا همدحادثه بوده و چشم دید ش را برای شنا عر قصه کرده است چنانکه در اکبر نا مه حمید میخو نیم :

حکایت چنین کردان را و یه

که انروز بود اندران هاو یه

ویا :

از آن راویان هو شیار دگر بیان کرد پیشم دگر گون خبر

بنابرا ن باو جود پار ه لغزشها ییکه درین آثار دید ه می شود میتوان به صحت نسبی حکایت های آثار مذکور باور داشت .

— سرا ینده گان هر دو ا. اثر به انگیز ه های درونی رو یداد هاو علت های جانبی حوادث کمتر توجه نموده و به بیان حالات روانی قهرمانان کمتر پرداخته اند که از آنرو شناخت خواننده از شخص و حادثه در سطح و ناتمام میماند .

— چون از زمان وقوع حوادث تا زمان نگارش آنها وقت زیادی نگذشته که در اثر مکرر نقل شدن آن حکایت ها در میان مردم قهرمانان صفات برتری را از آرمان مردم می پذیرفتند و تاحد قهرمانان حماسه رشد می یافتند از آنرو آدمیهای این جنگنا مه ها چون شخصیت های اندکی برتر از مردم عادی و گاهی چون افراد عادی باقی مانده اند .

— در هر دو اثر سر آینه گان به بعد تاریخی کارشان البته تا آنجا که اطلاعات شان یاری می کرد ه است و تا آنجا که مجال بیان حقایق را داشته اند توجه کرده اندو برای دلپذیر ساختن حکایت ها و افزودن به پیمان ه تا تیرتلاش اندکی صورت گرفته است .

— در موارد بسیاری در هر دو جنگنا مه در پشت سر چند سیمای شناخته شده نیروی اراده مردم که سمت اصیل حوادث را معین میکند مشهود است .

حمید که بود؟

حمید الله حمید پسر مولوی حمایت الله دانشمند مذہبی کشمیر یست که در یکی از دهکده‌های کشمیر زاده شده است. حمید در دست پرورش پدر و بسا آمو زش دقیق آثار سرمدان ادبیات کهن دری بزودی در شمار سخنوران نام آور کشمیر آمد. از حمید در نظم و نثر اثرهای سی مانده است. پڑ و هشگران از جمله «ناپرسیان نامہ» او را بهترین نثرنیز آمیز کشمیر پنداشته‌اند و از منظومہ هایش «اکبر نامہ» آوازۀ بیشتر یافته است. در اکبر نامہ آشنایی دقیق شاعر را باشاهنامہ فرودسی و آثار سعدی می‌توان دید. سرآیندہ «اکبر نامہ» در سال ۱۸۴۸ در گذشته است.

اکبر نامہ) و ویژگی های آن :

«اکبر نامہ» به وزن شاهنامہ فردوسی سروده شده و کار نظم آن در سال ۱۸۴۴ به پایان رسیده است چنانکه از دیباچه آن برمی‌آید - شاعر به فرمایش یکی از ادب‌دوستان معاصر خویش به نظم اکبر نامہ پرداخته است. حمید در مقدمه می‌نویسد که گاهی که در میان گفته‌ها اختلاف می‌یافتیم آنها را برابر هم می‌گذاشتیم و قول اکثر را بر میگزیدیم این سبک کار نزدیکی اثر او را با واقعیت‌های تاریخی تا حد زیادی ضمانت می‌نماید.

فشرده داستان اکبر نامہ

پس از پیکارهای پر دامنه میان شاه شجاع و برادرانش و برادران وزیر فتح خان امارت کابل به امیر دوست محمد خان رسید و رنجیت سنگ بر کشمیر دست یافت. رنجیت سنگ هر ی سنگ را به حکمرانی پشاور گماشت و او پس از استوار ساختن پایه‌های حکومت خویش نامہ یی به دوست محمد خان فرستاد که یا تسلیم شود و یا به نبرد آماده گردد. هر ی سنگ بر آن بود که نخست کابل و سپس ایران را زیر فرمان خویش آورد. دوست محمد خان لشکری به فرماندهی چندتن چون سردار محمد

افضل خان و سردار محمد اکبر خان پسرانش و برادران عینیش جبار خان و شمس الدین خان به سوی درهٔ خیبر فرستاد در جنگی که رخ داد هر ی سنگ کشته شد و سردار محمد اکبر خان موضوع را به پدر نوشت و از او در بارهٔ تصمیم بعدی هدایت خواست امیر دوست محمد خان پیش از دادن امر باز گشت لشکر نامه گله آمیزی به رنجیت سنگ نوشت که چرا پیمان شکنی کرده و با امارت کابل سر دشمنی گرفته است. رنجیت سنگ از اقدام هری سنگ خود را بیخبر وانمود کرد قشون امیر به کابل بازگشت.

به شادمانی این کامیابی دختر غلام محمد خان نواسهٔ وزیر شاه و لیخان با میزایی را به سردار اکبر خان بزنی گرفتند و جشن و سرور بر پا کردند.

مدتی پس الکزاندربرنز در قبا ی سوداگری وارد کابل شد و در دربار دوست محمد خان با احترام پذیرفته شد. شاه ایران بانامه یی امیر کابل را از نیت نامیمون برنزاگاه ساخت و برنز بنابه تقاضای خودش و موافقت امیر به هند بازگشت.

حکایت هایی که برنز از کابل آرمغان برد فتنه شاه شجاع راشعله و ساخت انگلیسها در قفای شاه شجاع بالشکر عظیمی مرز افغانستان را شکستند که نندل خان و مهر دل خان که قندهار را به تصرف داشتند به سوی ایران فراری شدند در غزنی سردار غلام حیدر خان پسر دوست محمد خان بنا بر خیا ننت محمود جوان شیر به دست شاه شجاع اسیر افتاد و دوست محمد خان نیز که خود را امیر اعلان کرده بود و تانیمة راه غزنی پیش رفت چون کفایت راهبری نداشت سپاه را گذاشت و به سوی خلم فرار کرد و در آنجا نامه یی از امیر بخارا دریافت و با همه دودمان و هوا خواهانش به دربار امیر بخارا پناهنده شد.

انگلیسها شاه شجاع را به کابل آوردند و بر تخت بالا حصار نشانند امیر بخارا بعد از زمانی بر امیر دوست محمد خان بدگمان شد و او را تحت نظارت گرفت. امیر از اسارت امیر بخارا به شهر سبز

فرار کرد و از آنجا به خلم آمد. سر دار محمد اکبر خان و سلطان جان را بخارا بیان گرفتار کرد ندو نگا هداشتند.

امیر دوست محمد خان باقوای میروالی حکمران خلم بانیروی (فرنگی) داخل پیکار شد اما کشته بسیار دادونا امیدانه سپاه را مرخص کرد. در این وقت نامهی از سران کوهستان گرفت که بیاید و در سر صیف پیکارگران کوهستان برزمد. امیر پذیرفت و همراه با کوهستانیان دوباره باقوای فرنگی جنگید در آن جنگ یکی از فرماندهان انگلیسی به نام کاتلی کشته شد. پیغام لات جنگی (مکنا تن) به سران کوهستان باپول انگلیسی رسید و از نیروی پیکارشان کا ست آنان از همکاری با امیر دوست محمد خان سرکشی کردند. امیر دوست محمد خان در لباس پیا مرسان شبها به نزد مکنا تن رفت و خود را تسلیم کرد که بعد از زمانی به هند فرستاده شد. انگلیسها دست تاراج و ستم را به مال و جان مردم کابل درازتر کردند، بر نزه شاه شجاع مشوره داد که برای آسایش زمامداری از زهر اسلحه آزاد یخواهان بهتر است شماری از سران شانرا به لندن بفرستند. شجاع این مطلب را با سران اقوام در میان گذاشت. محمد زمان خان برادرزاده امیر دوست محمد خان از جانب خود و رفقایش مهلت خواست محمد زمان خان بارکزی عثمان خان بن نواب عبدالصمد خان نواسه سر دار پاینده خان جبار خان بن سر دار پاینده خان عبدالله خان اچکزایی محمد شاه خان بابکر خیل غلجایی عبدالعزیز خان محمد امین خان و عبدالسلام خان ... در نشست پنهانی که بر پیشنهاد شاه شجاع بحث کردند بر آن شدند که نخست باید برنز فتنه گر را از سر راه بردارند همان بود که خانه برنز را آتش زدند و خودش را پارچه پارچه کردند. خزینه و غله خانه دشمن را تاراج نمودند. خانهای کابل محمد زمان خان را پادشاه خویش خواندند. جنگهای سختی میان قشون مکنا تن و وطن پرستان در گرفت و قوای مکنا تن شکست خورد در این هنگام به کمک حاکم شهر سبز سر دار محمد اکبر خان و

سلطان جان از زندان امیر بخارا آزاد شدند و به خلم آمدند. در خلم نامه محمد زمانخان به سردار محمد اکبر خان رسید که به سبب ناتوانی و پیری از او خواهش کرده بود تا به کابل آمده راهبری آزادی طلبان را بدست گیرد. سردار محمد اکبر خان به کابل آزاد شده وارد شد. مکناتن را کشت و به بازمانده سپاه انگلیس بنا بر تقاضای خودشان اجازه داد که از خاک افغانستان بیرون روند. در راه جلال آباد دسته های چریکی آزاد یخواهان تمام سپاه دشمن را نابود کردند.

شاه شجاع با سران جنبش آزاد یخواهی کنار آمد و مدتی بر سریر فرماندهی باقی ماند و اما عرصه بر او تنگ شد و ناگزیر گردید از راه جلال آباد با قشون انگلیس به هند برود. وی در شاه شهید بدست شجاع الدوله، پسر محمد زمانخان کشته شد در میان سپاهیان او از افتاد که قتل شاه شجاع در واقع به تحریک اکبر صورت گرفته است و اکبر که در میان صفوف رزم آوران آزاد یخواه نفوذ و محبوبیتی نداشت بیمنافکتی چند از طرفدارانش به تیزین گریخت.

در این هنگام امین الله خان لوگری با شمار دیگری فتح جنگ پسر شاه شجاع را به پادشاهی برگزیدند. محمد زمانخان این تصمیم را اشتباه پنداشت و با همه ضعف پیری خواست آنرا با تیغ اصلاح کند. میان طرفداران امین الله خان لوگری و محمد زمانخان خونریزی زیاد شد.

در شهر و بیرون شهر گروهی و تن به تن چند روز جنگیدند و کشتند و کشته دادند و در فرجام در دشت مرغان محمد زمانخان باشش هزار نفر و امین الله خان لوگری با هژده هزار نفر رو بروی هم صف اراستند.

سردار محمد اکبر خان خبر یافت و شتابزده به نبرد گاه دشت مرغان آمد و به محمد زمانخان پیوست. امین الله خان شکست یافت و محمد زمانخان و سردار محمد اکبر خان با ویران کردن برج

بجنجوی بالا حصار به دست علی نقا ب امین الله خان و فتح جنگ را اسیر گرفتند .

امین الله خان دخترش را به سردار محمد اکبر خان داد و جانش را رهاوند و طرفداران فتح جنگ با دادن لقب وزیر به سردار محمد اکبر خان او را راضی ساختند که فتح جنگ را به پادشاهی بپندیرد . محمد زمانخان که اصلا بر ضد پادشاهی فتح جنگ با جان خود و جان هزاران جوان و میهن پرست به نبرد گاه ها حاضر می شد از این فیصله سخت رنجید و اکبر و پسرعمویش سلطانجان بروی محمد زمانخان پیر تیغ کشیدند و محمد زمانخان در جنگ شکست خورد و دل ازرد و گوشه گرفت بزودی پیشگوی محمد زمانخان برآستی پیوست بستگی فتح جنگ با جنرال پالک کشف شد . اکبر خان او را به کمک سران آزادیخواه زندانی ساخت . فتح جنگ به یاری خان شیرین خان از زندان فرار نموده به جلال آباد نزد جنرال پالک رفت سردار محمد اکبر خان برای مقابله با خان شیرین نخست با پسر عمویش محمد زمانخان آشتی کرد و از او پوزش خواست و در صف خوشش آورد و بعد با دشمنان به ستیزه برآمد . هنوز پیکارهای شباروزی به فرجامی نرسیده بود که نامه شرم آوری از امیر دوست محمد خان به اکبر خان رسید . امیر نوشته بود : که من با انگلیسها به موافقتی رسیده ام بدین تفصیل که تو باید به بهانه شکست یافتن از قوای (فرنگی) از کابل خود را بیرون بکشی انگلیسها داخل کابل خواهند شد و دشمنان واقعی خود آزاد یخواهانی را که هرگز با آنها سازش را روانمی دارند نابود خواهند کرد و بعد از بدست آوردن آبروی رفتن و سرکوب کردن دشمنان شان افغانستان را ترک خواهند گفت . بدینصورت از سوی لکه شکست زدا من انگلیسها پا ک میشو دکه در عوض آن پادشاهی را در دودمان ما برسمیت خواهند شناخت و از سوی دیگر رقبا ی امارت کابل که شاید فردا در دسری برای ما باشند از میان می روند .

اکبر این نامه سرا پا ننگ را پذیرفت و خاینا نه و پنهانی خود را به سوی خلم کشید. این عمل او هنگامه‌ی بی در کابل بر پا کرد و چون معمای بی در میان مردم افتاد و هیچ کس به چگونگی آن پی نبرد. سران قشون ملی را این اقدام خطرناک و مرموز مضطرب و پراگنده ساخت و سپاه انگلیس داخل کابل شد خانه‌های اشخاص معینی را آتش زدو هزاران نفر را از تیغ کشید و بعد از هفته‌ی سرما نروایی کابل را ترک گفت. سردار اکبر خان دو باره به کابل آمد زندانیان قوای انگلیس را رها داد و آزاد نمود. فتح جنگ از جلال آباد به سوی پنجاب رفت. خان شیرین خان با دست تپه و دل شکسته گوشه‌گرفت و امیر دوست محمد خان به سوی کابل براه افتاد در تمام راه حکمرانان هند بریتانوی او را با مهمانی و نثار زر و هدا یا پذیرا شدند و تا سرحد مشایعت کردند. اکبر به پیشواز پدر رفت هوا خواران دوست محمد خان او را آوردند و بر تخت کابل نشاندند. امیر شهر را آینه‌بندان کرد و چراغ‌ها افروخت و جشن برپا کرد و بدینگونه به دوم باره پادشاهی پرداخت.

قهرمانان اصلی اکبر نامه

اکبر (اکبر نامه) چنان که از نامش پیداست به نام اکبر و برای بزرگ‌نمایی شخصیت او سرود شده است و اما چنان که در گذشته اشاره کردیم روایت‌های کسانیکه شاهد رویدادها بوده‌اند و ماخذ حمید در سرودن این منظومه قرار داشته‌اند اختیار و آزادی شاعر را تا حد زیادی محدود ساخت است و سیمای اکبر از ازمونگامه طاقت شکن تاریخ ناتوان، سودجو و در فرجام سازشکار با دشمنان وطن بیرون شده است به فشرده‌ی قصه «اکبر نامه» برمی گردیم: نخستین پیکاری که اکبر در آن سهم دارد جنگ باهری سنگ است. در آن جنگ اوسر لشکر نیست بلکه در پهلوئی سردار محمد افضل خان جبار خان و شمس الدین خان یکی از فرماندهان قوای ملیست و در همان جنگ یگانه کسبست از فرماندهان که ترس بر او پیروز

میشود و به اندیشه فرار می افتد .

حمید می نویسد :

وزان سوی اکبر در آن دستخیز

دو دل بود در فکر جنگ و گریز

یکی را سر از تن جدا ساختی

و دیگر کس از پا در انداختی

یکی را طپانچه چنان زد بچوش

که مغزش بیرون آمد از راه گوش

هز بر افگنی جا نگل نام او

بدو گفت : ای سرور نا مچو

درنگ آر مگریز نا کرده جنگ

مزن سنگ بر شیشه نام و ننگ

ره سخت پیش است و دشمن ز پیس

نماند ، زما در جهان زنده کس

بفرض مجال از برو ز حیات

ازین ورطه باشد مقدر نجات

ولی پیش مردان بوقت عتاب

چگو بیم از شر مساری جواب

نکو گفت رستم که مردن به جنگ

بسی بهتر از زندگانی به ننگ

چو پرسد چه گوئی جواب پدر

نظر دور تر کن ز سستی گذر

باین مردی و گردی وجست و خیز

تو شیرینی نزیبند ز شیران گریز

بکن گرم جولان مردان مرد !

تگ آور مخالف برادر بگرد (!)

ازین گفته آن پشت بر کرده شیر

شد ایستاد ه باسی سوار دلیر

به یکبار گی بار گی تیز کرد

به جولانگری گرم مهمیز کرد ..

(اکبر نامه - ص ۴۵ و ۴۶)

پس ازین تازمان کشته شدن برنز بدست پیکارگران آزاد یخواه
 براهبری محمد زمانخان اکبر درنبرد های مردم ما با استعمار
 بریتانیا سهمی ندارد وقتی که کابل آزاد میشود و ارتش پنجاه هزار
 نفری مکناتن آخرین پایگاه رزمی انگلیس در کابل نیز شکست می
 خورد و شجاع در بالا حصار و مکناتن در اردوگاه خود تقریباً
 در حال محاصره بسر می برند، سردار محمد اکبر خان به خلم می
 رسد و محمد زمانخان این پیروپاکدل و بزرگ همت او را بانامه
 یی به کابل میخواند و بر مسند راهبری چریک های رزم آور می نشاند .
 این اقدام چنان معنی ندارد که محمد زمانخان پادشاه منتخب گویا
 فرمانده جوانی برای قشون برگزیده است بلکه او بر سود
 کامیابی مبارزات و بنابراین برای استواری قیادت سردار محمد اکبر
 خان در واقع از پادشاهی صرف نظر کرده است .

سردار محمد اکبر خان زیر تاثیر هیجان رزمندگان از جان گذشته
 فقط یک کار قهرمانانه انجام داد که کشتن مکناتن است .

سردار محمد اکبر خان با طینت مغرور و فریبکارش در میان
 قشون هیچ هواخواهی نداشت . از آنرو کشته شدن شاه شجاع را
 بدست شجاع الدوله نیز کار او پنداشتند و حمید کشمیری با بیان
 این رویداد به گوشه دیگری از شخصیت اکبر اشاره میکند بدین صورت :

با کبر کسی گفت در زیر گوش	که یک سرسیاهند درختم و جوش
پی کشتن شاه جگر خسته اند	ترا تهمت کشتش بسته اند
درین لشکرت هیچ کس یار نیست	کسی باتو جز قصد آزار نیست
بترسم گزین لشکر پر حسد	بجان تو از کس گزندی رسد
سر خویشتن گیر و اینجای میای	بجای برو تا بهمانی بجای

همان است که اکبر از میان مردم از میان رفقای همراهِش باچندتن پنهانی بسوی تیزین می گریزد و گاه هیکه محمد زما نخان با دُشاه شدن فتح جنگ مخالفت می ورزد و در چندین میدان دشمن را می کوبد و در آخرین نبرد با امین الله خان لوی گری پشستیا ن قوی فتح جنگ رویا روی می رزمد اکبر از تیزین می رسد و در افتخار پیروزی شریک می شود و اما باز برای خود دختر امین الله خان لوی گری و کرسی وزارت را حاصل میکند و در بدل آن پادشاهی فتح جنگ را که خون پاک هزاران میهن پرست برای الغای آن ریخت تا یید مینماید .

آخرین ضعف اکبر گردن نهادن به نامه ننگ آلود پدر است و میدان تهی کردن او برای خون افشانی دشمن نابود شده و میدان نهاد یعنی برای انگلیس ها تا که دیگر پادشاهی به دودمان او بیاید و آنانی که رادمردانه سر بر کف داشتند و کشور را آزاد کردند در کنار او نباشند و تان شود که روزی چشم به تاج بدوزند و دست به تخت دراز کنند .

امیر دوست محمد خان

امیر دوست محمد خان در پیکا مردم ما برای رهایی از زنجیر استعمار سیمای زرنگیست که چشم به تخت و خزانه شاهیه دوخته است و در راه این مقصود کمتر به پیکار خلق ایمان دارد و بیشتر به عنایت لات جنگی (مکناتن) و نوازش انگلیسها .

امیر دوست محمد خان روبروی شجاع تانیم راه غزنی لشکر کشید و چون در کار راهبری کفایتی نداشت جنگ را رها کرد و به امیر بخارا پناه برد .

از خلم خوانین کوهستان او را طلب کردند تا قیادت نبرد های ضد استعماری را به عهده بگیرد و پذیرفت اما گاه هیکه پول انگلیسی بین خوانین نفاق انداخت و به گفته حمید کشمیری اتحاد رزمی شانرا شکست و آنها نخواستند که دیگر امیر دوست محمد خان را کمک کنند امیر به لباس قاصد شبها شب به دروازه مکناتن روی آورد و خود را تسلیم کرد و به او چنین گفت :

زمن اینقدر کینه در سینه چیست
 و از تخت ، بر تخت داری نشست
 چرا اینقدر جنگ و خونریزیست
 که این سربسر محنت و خواریست
 بقدر معیشت در آن توشه یی
 دگر خواه لندن بود خواه چین
 بر آن خواسته عهد و پیمان کنی
 بخوشی نکوشی در آزار من
 زرنج گذشته بر فت آنچه رفت
 سخن گرچه می گویدت باوری
 در اقلیم دیگر دهی جای من
 که فرمانبری از دل و جان کنم
 نهم سر سر خط فرمان تو
 (اکبر نامه ص ۱۳۳)

امیر دوست محمد خان تقاضا کرد تا او را مکناتن با خانواده اش
 به هند بفرستند چه در کابل کسی را دوست خود نمی دید و خود را
 تنها و بیگانه احساس می کرد . چنانکه به مکناتن گفت :

زیگانه خویشم بسی دشمن است
 ترا شد زمن ناترا شیده یی
 بر نجی بر نجی بر نجا نیم
 به آتش کنم گرم از دور دست
 پسندید و خندید و بشگفت و گفت
 تو چرغی نه مرغی که زبید قفس
 ورش در قفس می نشانی بدست
 دلی خویش زین غصه در هم مدار

«باقیدارد»

... بگو بامنت آخرین کینه چیست
 گر از ملک ، آن ملک داری بدست
 کنون بر چه این فتنه انگیزیست
 دلم گشته سیر از جهان داریست
 بخوایم ز ملک جهان گوشه یی
 و لیکن نه در شهر کابل زمین
 و رایدون که می گویمت آن کنی
 یکی آنکه از دل شوی یار من
 نداری دل از غصه در تاب و تفت
 دو م نشنوی گفته مفتوری
 سوم وادهی مال یغمای من
 منت نیز میثاق و پیمان کنم
 بگردن کشم طوق فرمان تو

درین کشور هر کسی دشمن است
 بترسم که روزی تراشیده یی
 مبدا کز آن حرف نادانیم
 پس آن به که بنشینم از دور دست
 چون این گفتگولات جنگی شنف
 که ای ثابت العهد صادق نفس
 نشیمن به شهباز زبید بدست
 تو بنشین و از دشمنان غم مدار

طرحی در زمینه ادبیات کودک

به جای مقدمه :

هنر و ادبیات را يك خط است ، خط اوج . هر چه هست در اوج است و تنها اوج است . که میماند . از اوج ، که فرود آیی ، آنچه را که ستوده خواهی یا ستوده گوهر ، آشفته باید . بودن که هیچ در نیا بی . در درازای خط تاریخ نیز هر آنچه را ، که مانده گاو مییابی از اوج می یا بی نه ، از حسی حسی را نه خط است و نه تاریخ اگر پنداری . که اندر میان اوج و حسی حسیست ، نیز در مانده در پنداری ، و پندار را نه آوردیست نه آورد گاهی . و نشاید که خرد را و مورد را ، نه آوردی . بودن و نه آورد گاهی .

گاهی خواز مایه گانی یا خردستیزانی میپندارند که در خط استاده افند یا میپندارند که در اوجند مگر آیا . میشود . که تاریخ را به ترجم طیبید و سر نوشت «سین یف» را در گز گونه گردانید ؟ باری از همینجا مستن که فرزند فوودرا میتوان دریافت و به شهادت بالنده گمی بر خاست ورنه هر از تک حلفه میبود و هر از تلمولانا ، ولی چنانکه پیداست تنها

يك خط است ، و حافظ و مولانا نیز در خطهای خود، خط اوج ، ترحم تاریخ منتفیست و رنج سیزیف نیز همزاد جاودانی سر نوشت وی .

کسی که (دستمهای خود را در باغچه میکارد) و خرسید را به سوی خود و با خود به سوی دیگران فرامیخواند . برای ننگ در سایه خزیدن تا بوتي از آتش میپردا زد ، و برای سیاهه نهادش سوگ نهادین میندا - شته باشد درست است که از کسوف زمانه نمی توان انکار ورزید و بر تل بی ایمانی سو گوار نبود، ولی هر گاه ضریب گامها بر پندار مطلقیت فزونی گیرد، هم ننگ می ماند ، هم سیاهه و هم خلعجان ستر - و نی اندیشه و روان همواره پایا .

هنر و ادبیات را يك خط است، خط اوج . و نهایت گستره اوج نیز تقامت بالنده انسان است. فراسوی انسان هر چه هست ، پندار است. و در یافتن این پندار ، هم خطیست دیگر ، و هم خلجا نیست همواره زایا .

ای یار :

پرداختن به پندار را چه سود ؟ انسان را دریاب و قامت بالنده ویرا . تاریخ را چه میجویی ؟ تاریخ سرا سرترا نه انسان است ، ترانه یی از غم ، ترانه یی از شادی . غم و شادی همواره دو همزاد . شما متی باید تا دستها را در باغچه بکاری و اوج را دریابی .

هنر و ادبیات را يك خط است، خط اوج . و در نهایت گستره این اوج انسان نشسته است . انسان با تمامت تاریخ خود ، با تمامت هستی خود و با تمامت ذات خود ، خردی و بزرگی را در پهنه و فراخنای این مقوله مقامی نیست .

من در شگفتم که چی گونه میتوان برای کودک در گستره اوج - اوج شگفتی زای انسان نجست و بر تارک نام ذات انسان ، نام و ذات کودک را نقش نمود ؟ باری کودک نیز انسان است بر پهنای تعالی خود خردی و بزرگی را نمیپند یرد . این که ویژه گی های دوره های گونه گون نموی تنی و روانی ورگه ها ی زیست گروهی وابسته به آن در حوزه هستی انسان مطرح است، گپیست دیگر ، و سخنیست جدا . و این

سخن نیز هیچگاه پیوند خط کودک را با گستره خط انسان نمی‌گسلد،* ولی دریغ از اینجا ست که ما کودک را تا هنوز نه تنها در خط انسان و خط تاریخ پذیرفته ایم، بل در خط هنر و ادب نیز نتوانسته ایم که او را دریابیم و روان او را و خط او را و ذات او را. هم‌طرازان ما نیز در دیارهایی چون دیار ما چنین بوده اند و مانند ما از شناختن و دریافتن کودک باز مانده اند و چون ما ندانسته اند که کودک نیز انسان است و در خط انسان، و نیز همواره استاده در خط هنر و ادبیات.

باری می‌توان گپها و سخنهای بسیاری را در این زمینه باز گفت و بر شمرد، ولی که هنوز در آغاز باز گفتن و بر شمردن قرار داریم از میانه همه گپها و سخنهایم به بنیادترین آن اشاره کوتاهی داشته باشیم و بعد هنگام پرداختن به بحث اصلی گسترده‌تر استدلال نماییم و به آوردن حجت و برهان پردازیم.

در خط هنر و ادبیات نیز چنانی که شاهدیم و بر اندیشه شهادت نشسته، دلی برای کودک ما راستینه‌نپسیده و دری از باغستان خرد زیبایی راستین برایش گشوده نشده است.

گذشته گان ما می‌پنداشته اند که کودک، کودک است و بار معنایی واژه (کودک) گویا مبین این اصل است که چنین موجود پاکیزه‌یی با تمام فروغناکی هویت تاریخی خود نتواند در خط انسان قرار گیرد و خط تاریخ! و می‌پنداشته اند، که کودک تا هنگامی که کودک است باید در بند محملهای پنداری بزرگتران باشد! به سخن دیگر، اوحق ندارد (نه) بگوید و «نفی» کند! باید به آیین باشد و آیین متحجر سده‌های یوغ و اسپار را گرامی شمارد!

خط ادبیات نیز برای کودک خط آیین بود، خط اخلاقیات بود، خط

* ما در جای دیگر در همین نبشته بر بنای پویسهای دانشوران روزگار خود خواهیم دید که این سخن در خط انسان بودن کودک، چه مقدار راست و درست تواند بود.

سنت و پندار بود و در نهایش خط‌کویر بود و فسانه . به این نمونه ها نگاه کنید :

ای چار ده ساله نو ر دیده
 آبروز که هفت ساله بودی
 اکنون که به چارده رسیدی
 غافل منشین نه وقت باز یست
 دولت طلبی سبب نگهدار
 خواهی نرسد ترا زوالی
 گر دل دهی ای پسر به این پند
 روی گلبن سبیز نور سیده
 در باغ دلم چو لاله بودی
 چو سر و به اوچ سر کشیدی
 وقت هنر است و کار ساز یست
 با خلیق خدا ادب انگهدار
 از ترس خدا مباحش خالی
 از عمر خودت شبوی پرو مند

(نظامی)

نصیحت بشنو ای فرزانه فرزند
 زهر پندت بود این بهره مندی
 اگر خواهی سعادت دانش آموز
 هوای عیش و نوش از سربدر کن
 به خوشپوشی و خوشخواری مکن خوی
 که با دایارت از هر بد خداوند
 که در وقت ضرورت کار بندی
 شبوی تا بر هر باد خویش خیر روز
 به سن کودکی کسب هنر کن
 به تحصیل کمال نفس کن روی
 اگر باشد شب تاریک اگر روز
 قبول رنج فرمادانش آموز

(جامی)

همروز گاران پیشین تر ما نیز به همین راه رفته اند، راه گذشته گان، راه سنت ، راه ناشناخته گی کودک و سر انجام راه کوی . اینها نیز شایسته گی کودک را گویا در فرمانبرداری و سرب به راهی ، در به آیین بودن و آیین دانی و همواره در گرو پندار های بزرگتران بودن او دانسته اند ، به نمونه های زیر بنگرید :

احترام قواعد مکتب
 واجب آمد به پیشی اهل ادب
 طفل دانسته هنر آموز
 که بود بخت و طالعش پیروز

نبود بر خلاف رفتسارش
سختش را نمی کشد آریسا د
داند استاد را به مثل پندر
دوست دارش چو مادرو پدرت
هر نصیحت که میکند پذیر
تا شوی با کمال و نام آور

تا به هکتب بود سرو آکارش
هر چه استاد میکند ارشناد
ای پسر هر که است نیک سیر
چون معلم شته است راهبرت
هر چه تعلیم داده یاد بگیر
عزتش دار و باش فر ما نبر

(قاری عبدالله)

مهر در خشنده اقبال ما
بسته به تو عظمت و اجلال ما
چشم وطن سوی تو آمید وار
شوکت این قوم به تو استوار

ای گل نو رسته آمال ما
زنده ز تو آتیه و حال ما

شناخ گج بی سرو بی چا مشو
منحرف از مردم دا نا مشو
رخنه به آسایش افغان مسزن
ظعنه به آیین نیسا کان مزن

ای گل نو، خار به دلها مشو
شیفته ظاهر دنیا مشو

(...)

چنانکه پیدا ست در این نمونه های نمونه های همانند آنها زبان و روان کودک ما ناشناخته مانده است باری درست است که سنت ناشناخته گی زبان و روان کودک ریشه یی در تاریخ هزارساله ادبیات دری دارد و ریشه یی هم در آیین و اخلاقیات متحجر قرون و اعصار. درست است که بریدن از سنت بنابر سیطره اصل های پنداری پذیرفته شده و سیطره سنتی ستی دشوار بوده است و بزرگان ادبیات ما از آغاز شگوفندگی باغستان شعر و ادب دری در سایه و سیطره سنت و سنتی ستی نخواسته اند یا نتوانسته اند که گامی والا به فراسوی پندار های بزرگسالانه بردارند تا بر ژرفای هستی راستین کودک نفوذ نمایند اگر چه از رهگذر چیره بودن آیین و اخلاقیات روزگاران گسترده در گستره تاریخ این مرز و بوم نمی توان بر گفته ها و سروده های بزرگان ادبیات دری «نظامی، جامی و ماننده هایشان» ایراد گرفت و حفظ

آیین و اخلاقیات را نادیده انگاشت، ولی از این اصل نیز نمی توان انکار ورزید که سوگت فراموشی کودک در فراخوانی ادبیات دری و فراخوانی اندیشه آفریننده گان دری زبان درگذشته ، همواره بر اندیشه و روان ما و آینده گان سایه خواهد افکند ، و خلجان فکری ما و آینده گان را تداوم خواهد بخشید .

باری از همروز گاران ما یگانه کسی که در بخشی ویژه (کتابهای درسی) به شعر کودک پرداختی تا حدی آگاهانه نمود ، آصف مایل بود . اگر چه پرداخته های گرامی مایل نیز محدود یتهایی دارد و تنگنا هایی ، و از رهگذری که پسانتر گزارش خواهیم داد سزاوار بحث است و بررسی ، ولی یاد باید کرد که پرداخته های آصف مایل در بخش ادبیات کودک . آن هم در درازای بیشتر از نیم سده که مساله ادبیات معاصر دری افغانستان مطرح است ، ارج و بهای فراوان دارد .

مایل در شناخت زبان و روان کودک و بیان راستین رگه های شعر کودکانه گامهای بلندی برداشته است و از این رهگذر تا این واپسین سال ها مرتب او در مسیر راه نووناشناخته اما والا و انسانی ادبیات کودک در کشور ما همواره پاینده خواهد بود . در این جا بسنده مینمایم که تنها يك نمونه از پرداخته های این بزرگوار را یاد نماییم و پردازیم به گپها و سخنهای دیگر .

ترانه بهار

سبزه و گل بی شمار	مژده که آمد بهار
گشته روان هر کنار	آب فراوان به باغ
زنده به بوی بهار	غچی و پروانه شد
غلفله در جو پیار	بلبل آبی کند
درخت سیب و انار	کرده شگوفه به باغ
سایه بید و چنار	در لب آب روان
نشسته بر شاخسار	کو کو زنان فاخته

به شاخ سرو بلند ناله کند زار زار
 ز خانه مور و ملخ گشته روان سوی کار

توهم بدو پشت کار
 ای پسر هو شیار

پس از مایل در دوسه سال پسین از (روین) باید یاد کرد . اگر چه گسترده کارها و پرداخته های رویین نیز از مرز کتابهای درسی فراتر نرفته یا تا هنوز هنگام کار و پرداخت مستقلانه را نیافته است ولی با قاطعیت می توان گفت که رویین زبان شعر کودک را نیک دریافته است و برابر به معایب و موازین راستین شعر کودک تجر-بتهای دارد . بنابر این ، میتوان به بینش و نگرش و اسلوب پرداخت او امیدوار بود و به بازتابهای درخشان کار و کوشش وی در آینده منتظر ماند ، باری در سلسله مثالهایی که آوردیم ، شایسته مینماید که نمونه از پرداخته های این شاعر خوب و آگاه کشور را نیز بیاوریم .

سلام به دستها

به دستهای دهقان سلام .
 به دستهای کارگر سلام
 به دستهای باغبان سلام
 سلام به باغها به کشتها به آبها
 پرنده های خوب من
 شما ترانه سر دهید
 که دهقان به کشتزار میرود
 که کارگر به کارگاه
 و باغبان به باغها
 زمین ما دو باره سبز میشود
 سلام به دهقان به کارگر به باغبان
 به هر چه پاک و شسته است درجهان

واپسین سخن آغازین این است که روانشناسان د. عبدالمغفور رحیل نیز
تجربیه‌هایی هر چند مقدماً تی درزمینه شعر کودک داشتند، و کم کم
به تازه گی قفل لب کودکان کشور را با رایحه باغستان شعر دری در
کتابهای درسی میکشود،

شاعران دیگری چون آصف فکرت فضل حق فکرت و چند تن دیگر هم
ترانه ها، تصنیفها و تکپیرداخته‌هایی در این زمینه دارند، ولی چون
تا هنوز جدی نیندیشیده اند یا تلاش نکرده‌اند که به درک و دریافت
راستین این پدیده مهم و ارجناک آگاهانه نزدیک شوند، پس به همین
یاد آوری صمیمانه بسنده مینمایم. این که درزمینه داستان - داستان برای
کودکان یا داستان کودک - کانه به خشکستانی رو به رواستیم و حتی
هیچستانی، گپی نداریم و نمی‌توانیم داشته باشیم، و با این بی
گپی میرسیم به پایان گپهای آغازین و آغاز گپهای اصلی.

نکته

نفست اژدرهاست او کی مرده است
از غم بی آلتی افسرده است
گر بیا بد آلتی شرعونی او
که به امر او همی رفعت آب جو
آنکه او بنیاد فرعون نی کند
راه صدمه و سی و صد هازون زند

(مولانا جلال الدین بلخی)

مایل هروی

نگاهی به انشاء دری

پیشینه تاریخ انشاء بروز گاری می رسد که نیروی نو شتاری بر سطح معیاری بو جود آمده است و اما شکل یافتن و تحت قواعد و ضوابط آمدن این بعد ادبی روز های را پشت سر گذاشته است و رنگ حقیقی خود را در صف رشته های پانزد گانه دانش ادب نو شتاری بعد تر وانموده است .

ابو افضل بیهقی که از منشیان در باری در شمار می آید ، گویا در موضوع انشا گری و دبیری مطلب خود را به چرخش تاریخ عیار میسازد و هم در خلال نبشته خود فن نویسندگی را نیز یاد کرده است و هنر نویسندگی را به تعبیر خاص میستاید که عبارتش استحکام به خصوص دارد و شرایط دبیری را فضل و خرد و تهذیب های محموده میداند .
(... و طرفه تر آن بود که از عراق گروهی را با خویشتن بیاورده بودند، چون بوالقاسم حریش و دیگران و ایشانرا میخواستند که بر روی

اسناد ، بر کشته که ایشان فاضلتر ندبگویم که ایشان شعر بغایت نیکو بگفتندی و د بیری نیک بکردند و لکن این عظ که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نشست دیگر است. و مرد آنگاه آگاه شود که نبستن گیرد و بداند که پهنای کار چیست؛ و استاد هر چند در خرد و فضل آن بود که بوده ، از تهذیب های محمود ، چنانکه باید یگانه زمانه شد . (۱)

دبیر ازدید گاه عروضی سمرقندی

«دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی و منتفع در مخاطباتی که در میان مردم است .» (۲)

تعریف دبیر و انشاگر را سمرقندی بوجوهی هر چه بیشتر به پایداری و پایداری الفاظ مستحکم و قرار دادی نموده است و بعد خطابی آنرا از قیاسات خمس منطقی یاد کرده است و در این بخش دبیری ، گویا سیرت دبیر و انشاء کننده نیز آمده است و مردم شناختی او نیز از نگاه جامعه آنروزی حدت و وسعت داشته است تا بهر قشری از اقشار جامعه سخن خود را همگون و هموار و مطبوع سازد .

محمد بن محمود آملی که در قرن هشتم هجری نسفایس الفنون فی- عرایس العیون را نگاشته است ، اثرش دایرةالمعارفی است علم انشاء را بدینگونه می ستاید :

(علم انشاء عبارت است از معرفت اخبار بطریق تحریر غایب بدا آنچه در ضمیر باشد به عباراتی پسندیده و امور معهود) (۳) آملی ع. دیده دارد که انشاء گر باید واجد سی شرط باشد که در بهم آوردن پدیده هنری انشاء مرعی بدارد .

ازین ابعاد سیگانه ، چند بعد بروزگار ما چندان نقش پایی ندارد . مثلا نخست خوش خطی و دو دیگر یادداشتن «سر نمودن» قلم نیی که در اصطلاح خطا طان فتح و تحت و شق قطع را بداند سوم قلم را در دوات نگذارد و در بالای گوش قرار دهد .

ابعاد دیگر آنرا به صورت ایجاز و خلاصه از بیان عروضی سمرقندی باید بر داشت .

محمود آملی نیز چنانکه قدامت بر مخزن الانشاء و صحیفه شاهی دارد خط اندازی چشمگیری در زبان دری نموده، طراحی و نکته ریزی و جمله آفرینی را در روحیه اقشار مردم و در تعازی و تهانی در تفویض و تقرر مناصب برابر و هموار ساخته است، که در اصطلاح قرن نهم هجری نامه های تقرر تفویض بنام (نشانهها) یاد میشده است.

محمد بن محمود آملی انشاء را از زمره علوم پانزده گانه یاد کرده است و علم استیفاء را نیز پیوست به علم انشاء آورده است که خودش بدین عبارات تعبیر میکند که استیفاء (آن عبارت است از معرفت قوائین که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کیف و کمیت محاسبات آن معلوم کند) (۴).

محمد آملی علم انشاء را از جمله پانزده علم ادب دری یاد میکند و علم استیفاء مستوفی گری را نیز بدان مدغم ساخته است، به صورت ذیل گونه :

کتاب مستقلی که تفصیل گسترده ای دارد، در قرن نهم هجری تالیف یافته همان کتاب مخزن الانشاء ملا حسین واعظ کاشفی است که نسخه یی بقلم خود مولف در آرشیف ملی کابل حفظ می شود و صحیفه شاهی را ملاحسین از آن بر گرفته بگونه دیگر آورده شکی بدان نداریم که فن دبیری و انشاء رسایل دیوانی رشتنه ای مخصوصی در شمار آینه و مرز مشخصی دارد که از سایر فنون جدایی و امتیاز بویژه یی دارد و از نثر یکه محتویات آن دانش است و مقامه نویسی و داستان نویسی فاصله می گیرد. ولی با همه تاکید ی که شده است به تعداد کثیری مؤلفان و تاریخ نویسندگان منشیا نه به کار برده اند و سخن و بیان نبشته خود را مغلوق و پیچیده ادا کرده اند با وجودیکه منتخب الدین بدیع اتابک (در عتبه الکتبه) که همعصر رشید الدین وطواط بلخی بوده است تاکید میکند :

«بلغاء روزگار سخن نثر از تکلف سجع و ایراد قرائن مصئون داشته اند الا که قرینه ای و سجعی و بسی تکلف ایراد متقا قب و متواتر گردد که آن پسندیده دارند، به سبب آنکه چون دبیر خاطر بر سجع و تتبع قوافی گمارد، از مقصود سخن و مطلوب نجوی باز ماند و از جاده

غرض در مصله اطناب و تطویل بی فایده افتد . و بلاغت در سلامت لفظ و ایجاد معنی است . (۵)

در منشآت صفت التزام و موازنه و ترجیع و سجع با دل و دست وسیعی به کار رفته است . بیش از همه در آغازین نامه ها بخامه متر-سلان ، صفت براعت استهلال که در شمار صنایع معنوی گفته آید رنگت میگیرد .

مولانا حسین و اعظ این دانشی مردچند بعدی که از بعد شاعری نیز بر خور دار است ، نظر میدهد که (افتتاح) در انشاء مناسب منصب مکتوب الیه نوشته شود .

از دید گاه واعظ که گاه تاکید میکند (اگر مکاتیب بزیور نشر آراسته باشد رقم ثبت به نظم یابد .)

بیشک آرایش دگر با شد	افسر نثر را بزینت نظم
نظم در حسن چون گهر با شد	نثر چون زر بود ز روی جمال
چون شود جمع خوبتر باشد (۶)	گوهر و زر جدا جدا خوبند

گویا شعر که سخن جادویی است و زبان دل است ، موسیقی آن تاثیر تابنده و گوارنده ای دارد ، هر چند استدلالش با صور خیال استوار است .

بر بنیان و بنیاد روحیه و شناخت و بر داشت منشآت نویسان و آنها-نیکه در اصطلاح ترسل و انشاء راروی پایه های علمی و ادبی و سنت های قبول شده گذاشته اند ، پیش از آن باید انشاگر از شناخت روح اجتماع و اقشار جامعه خود بر داشت واقع بینانه ای داشته باشد . مولانا حسین و اعظ کاشفی هر وی نیز در صحیفه شاهی (در مکتوبات خطایی) تذکری داده است .

و اما در اصطلاح ترسل نویسان و انشاء پردازان کار برد آن بسسه سلطا نیات و اخوانیات شده است . در نوشتار کاشفی مدار خطا نیات بر یازده رکن بذکر آمده است .

افتتاح - صفات مکتوب الیه - القاب وی - ادعیه نسبت وی ذکر کاتب عرض تحیات ، اظهار اخلاص شرح شوق ذکر زمان کتابت ، ذکر

مکان کاتب، اختتام (۷)

تشبیه و استعاره در قلمرو علم بیان و بدیع از علم بلاغت آب گرفته در برخی پیوند ها اجتماعی بحیث عناصری شناخته شده است که از مایه و پایه محیط اجتماعی محیط فرهنگی و تاریخی و ریخت ذهنی مردم بهره مند می شود که در واقع تشکیل اجتماعی و روحیه اقشار مردم را طرح میکند که در طی شکل گیریها طرز انشاء و القاب هر قشر و روحیه و اهل پیشه و انمود میگردد. و محیط زیست انشاء گر جمله بندی انشاگری او را از هر نامه تعیین و تبیین مینماید و شکی بدان نداریم که تصویر های ذهنی انشاگر از محیط جغرافیایی بشری و طبیعی او رنگ میگیرد بگونه فعل و انفعال درمی آید .

به سخن دیگر وقتی انشاء گر خصوصیات قشر گرانه جامعه خود را در می یابد و از آن روحیه بر خوردار میگردد ، سه پس در لابلای الفاظ ، پژوهش و بر داشت خود را آرا یشگرانه به محیط زیست تقدیم میکند . گویی حوزه تصویر و خیال با محیط فرهنگی و زیست انشاء گر تناسب و همگونی دارد ، و ملاحظین واعظ نیز در انشاء سنتی خود تعیین و ریخت الفاظ و جملات قرار دادی را در عنوان گذاری اقشار جامعه ، به صورت کلیشه ها ساخته و پرداخته است .

صحیفه شاهی را مولانا حسین واعظ برای ابوالمحسن میرزا یکی از فرزندان سلطان حسین متوفی ۹۱۱ مصدر کرده است و کتابیست تعلیمی و آموزنده و رهنما گو نه . محمود گوان در سالهای ۸۱۳ تا ۸۸۶ هـ کتابی بنام ریاض الا نشاء نوشته که نامه های خطابی بیشتر در آنجا بذکر آمده است .

مولانا حسین گوید : (و آغاز کتابت بیکی از اسماء الهی نمودن و در آن رعایت براعت استهلال لازم است یعنی اصلی را ایراد کند که مناسب مضمون مکتوب باشد مثلا مکتوب مشتمل بر فتح هوا لفتاح نویسند و در عیادت هوا لشفافی) (۸)

در بحث و گفتگوی مستوفایی که ملا حسین واعظ دارد مردم و جمعیت را در چند دسته بندی یاد می کند ، و از دیدگاه او ، از دستگاه دولتی دست اندر کاران دولتی گرفته تا اهل کسبه و بازار به طبقات گوناگونی

تقسیم می شوند ، و نوعیت عبارت آرایبی و انشاء پر دای بهر طبقه واصناف مناسبت با ید داشته باشد .

ارباب حکم را طبقه اعلی میداند که عبارت از ارکان دولت می باشند و به هشت نوع دیگر صنف بندی می کند .

وسادات و قضات و علما و مشایخ را طبقه اشراف نام می نهد و به هفت قسم می شمارد ، و طبقه اعیان را در برداشت خود عبارت از رؤسای قبایل و معاریف و تجار و دهها قین به چهار نوع بر می شمارد .

این طبقه بندی عصر تیموریانست که به سلیقه و پندار مؤلفان تفاویذی نیز پیدا می کند و بر بنیان و روشها و مراودات آن عصر ارتباط دارد که ما امروز بدان اقشارجا معه می گوئیم و شکی نیست که نحوه مکتوب نویسی در آن عصر با ساختمان جا معه همطراز و همگون بوده است .

خصوصیات انشاء نگاری و ترسل گویا بر اصل معیارهای زبان و پیوستگی و حرمت داشتن مردم از همدگر ، با ساختمان اجتماع نمودار می گردد ازینست که ملاحظه تحقیق دامنه داری نموده که بهر صنف از اصناف و اقشار مطابق روحیه و ساخت ذهن شان سخن آفرینی شود تا ملایم طبیعت شان واقع گردد با کوشش و کششی که در مورد انشاء پر دای دارد براعت استعمال را با روحیه شخص مرسل آیه با دل پر و گفتار گرم مراعات می کند و برای هر قشر و اشخاص جملات حرمت مابانه ای را پی افکنده است .

برای مفسر : مخلص بی اشتباه که پیوسته به تفسیر آیات بیسنا ت فضا یل آنجناب اشتغال نموده و می نماید .

برای طبیب : فقیر در دمنده که قاعده صحبت و حیات قانون شفا و نجات متعلق به انفا س عیسوی خالصیت آن جناب می باشد .

برای منجم : که صفحات تقویم و و داد به رقوم نظرات کواکب اخلاص واتحاد مزین میدارد .

برای شاعر : که انفا س قدسی اثر مضمون خبر معتبران منالبیان لیسحرا بحیطه فهم در آورده .

برای حاجی :

محب صادق الاعتقاد که محرم حرم و داد وظایف کعبه خلوص و اتحاد است .

برای قاری :

که نسایم ریاض قررات و شمایم بسا تین استجا بت رامروح و مسبب انواع فیض و فتوح می شناسد . (۱۰)

بزعم ملا حسین واعظ در طبقه اعلیٰ امرا و طبقه اشراف را فضلا نام میبرد و طبقه اوسط را اعیان که در واقع دهقانان و کارگران نیز درین صف قرار می گیرند که تنها مثالهای از طبقه اشراف آورده ایم که این مثال ها می تواند بذات خود ، جوا بگوی شیوه کارش باشد و آینه داری از نحوه و عمق روش او بنماید .

ملاحسین واعظ که بعد از جا می متوفی ۸۹۸ از پرتالیفان دوره تیموریان خراسانست در هر نوع طبقه یی به نظر خوش نمونه ها ورهنما ییهای دارد و کتاب صحیفه شاهی گویا در واقع يك کتاب تعلیمی شناسناخته می شود .

باید یاد آور شد که اشعار عربی و مقوله ها و آیات و احادیث را نیز توصیه می کند ، که به صورت نگین ها در انگشتری مراسلات نصب شود و به شکل تزیینی درآید و در اصطلاح منطقی — — — گردد .

مصادر

- (۱) تاریخ بهقی چ- ف ص ۷۸
- (۲) چهارمقاله چ- م ص ۲۰
- (۳) نقایس الفنون چاپ سنگی ص ۷۶
- (۴) نقایس الفنون چاپ سنگی ص ۸۲
- (۵) رك مقدمه مكتوبات رشید و طواط برگرفته شده از عتبة الكتبه
- (۶) رك صحیفه شاهی چاپ لکهنو ص ۵
- (۷) رك صحیفه شاهی چاپ لکهنو ص ۵
- (۸) رك صحیفه شاهی چاپ لکهنو ص ۶
- (۹) رك صحیفه شاهی ص ۶۵
- (۱۰) رك صحیفه شاهی ص ۱۳۲

ناصر «رهباب»

زمان در فعل

۱- ریشه فعل

در باره ریشه فعل سه گونه اندیشه آمده است که کم یا بیش از هم دورند: یکی، همان نظریه پیشین زمان است که در زبان دری همچون زبان عربی، مصدر وجود دارد و همه فعلهای زبان دری از آن بیرون می آیند. پیشینیان، مصدر دری آن واژه یی را میگفتند که به «دن» یا «تن» پایان یافته باشند.

این نظریه را رضا باطنی چنین تشریح میکند که: «از مصدر با کم کردن «ن» ستاک ماضی و از ستاک ماضی با کم کردن آد، ید، د، ت ستاک حال به دست می آید، مگر درین حالت با پس کردن آنها، در برخ فعلهای نامنظم و بیقا عاده، تغییر هایی هم پدید می آید.» (۱). گفته های باطنی از سببی پذیرفتنی نیست که: نخست، فعلها از

(۱) رضا باطنی، تو صیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران
موسسه امیر کبیر، ص ۱۲۰.

مصدر بیرون نمی آیند ، بلکه با پیوستن «ن» در پایان مفرد غایب ماضی ، مصدر - که بهتر است «اسم فعل» یادگردد ، ساخته میشود ، یعنی از «کرد» جمع «ن» ، «کردن» و از «رفت» جمع «ن» ، «رفتن» پدیدمی آید . دوم ، اینکه هر گاه آد ، ید، د، ت با ریشه یکجا شود ، اصل ماضی به دست می آید که البته برخی افعال با پیوستن این پسوند ریشه به تغییراتی اندر میشوند و افعال بیقاعدگی زبان دری را میسازند .

نظریه دوم این است که فعل زبان دری را به سه دسته بخش میکنند: دسته اول که ریشه‌ی حال و ماضی از هم متفاوتند ، چنانچه در نمونه های زیر دیده میشود.

ریشه ماضی

ریشه حال

کرد
نوشت
رفت

یکن
نویسی
رو

دسته‌ی دوم آن که ریشه‌ی ماضی ، از اضافه شدن پسوند های آد ، ید ، د ، ت به ریشه‌ی حال ، پیدامی آید ، که واژه های زیر نمونه آن است :

ریشه فعل ماضی

ریشه فعل حال

افتاد
ایستاد
دوید
جوید
خورد
هرد
کشست
شگفت

افت
ایست
دو
جو
خور
هر
کش
شگف

دسته سوم ، که اسم ریشه شماره یک (ریشه فعل حال) قرار

گرفته ، با پیوستن «یده» در پایان آن ، ریشه فعل ماضی ساخته می شود ، نمونه های زیر روشنگر این بخش است

جنگ	جنگید
رقص	رقصید (۱)

نقص این نظریه در معتقد بود ن به دوریشه گی فعل است ، زیرا در دسته دوم این رده بندی به روشنی می بینیم که با اضافه کردن پسوند های آد ، ید ، د ، ت که مورفیم های ماضی هستند - به ریشه ، اصل ماضی ساخته میشود ، همچنان در گروه نخست این رده بندی - با برخی بیقاعده گیها و تبدیل فورنیم های پایانی و میانی ، نه آغازی ، هنگام چسپیدن مورفیم ماضی به ریشه اصل ماضی دست می آید ، از یتر و نمیشود یگانه گی ریشه ی فعل در زبان دری را نادیده گرفته به دو ریشه گی فعل معتقد باشیم زیرا آنچه ریشه شماره دوم «ریشه ی ماضی» یاد شده خود ریشه یی دارد .

در باره ی دسته سوم باید گفت که هر چند از يك نگاه که این گونه مورفیمها هم به حیث ریشه ی فعل و هم به حیث اسم به کار میروند ، آن چه آمده ، درست است ، اما حکم «اسم» بر آنها زمانی که ریشه ی فعل قرار میگیرند ، نادرست می نماید زیرا آنجا خود ریشه ی فعل هستند نه اسم ، چنانچه آنگاه که اصلهای چون «کرد» ، «یافت» ، «گفت» ، «گزارد» و «بود» در نوشته های گذشته گان به حیث اسم به کار می روند ، نمیتوان نام فعل بر آنها نهاد ، به این نمونه ها توجه کنید :

«نا کرده گیر کرد رهی ،

«از بود خود چه دیدم ، مگر بلاوعناد ، از بود تو همه عطا و وفا ،»

(۱) نکبت سعیدی ، دستور زبان دری ، کابل : مطبعه ی پوهنتون ، ۱۳۴۶ ، ص (۹۵) ، و پوهنوال محمد رحیم الهام ، روش جدید در تحقیق دستور زبان دری ، کابل : مطبعه پوهنتون ، ۱۳۴۹ ، ص

«او که نیافت به سبب نا یافت میزارد نه جز از یافت تو جان .»
 «این بوده و هست بودنی گفتت شنیدنی .»

«کدام بنده به گزارد عبادت تورد .» (۱)

هر چند این تقسیم بندیی که آمد ، از نگاه ساخت ، فعلهای با قاعده و بیقاعده دري را به درستی مشخص میسازد باز هم عقیده تازه یی دیگر را روبرو ست که :

فعل در زبان دري يك ریشه دارد آن هم ، همان مورفیمی که اصل فعل حال قرار گرفته با یکجا شدن مورفیم زمان ماضی ، اصل فعل ماضی از آن ساخته میشود . این نظر هم با دشواریهای رو به روست زیرا ریشه به کلمه یی گفته میشود که يك مورفیم بوده مورفیم های شخص و زمان را همراه نداشته باشد . در حالی که ، مورفیمی را که ریشه می نامیم ، از سویی آنگاه که اصل حال قرار میگیرد همیشه مورفیم زمان حال در آن مضمراست و از سوی دیگر هر چند در زبان نو شتار امروزین بدون پیشوند «ب» به حیث فعل امر به کار نمی رود - اما در نوشته های کهن دري بسیار و در زبان گفتار امروزین گه گاهی حیثیت فعل امر را که بر علاوه ی ریشه دارای دو مورفیم شخص و زمان هم هست ، به خود میگیرد . این شکل به کار رفتن ریشه به حیث فعل امر ویژه ی زبان دري نبوده در زبانهای دیگر آریایی که ما آشنایی داریم و در زبانهای هندو اروپایی هم اینسان مورد به کار برد هایی دارد . در اینجا برای روشنی موضوع ، نمونه های چند از به کار برد فعل امر را بدون پیشوند «ب» در نثر کهن دري ، می آورم :

«اکنون شما میراث به من سپارید و روید»

«از حاضر نیا ساي و غایب نجوی دان که مراد وی آن است .»
 «نگر ، که او چه کرد» (۲)

- (۱) مناجات و گفتار خواجه عبدالله انصاری ، به کوشش آصف فکرت ص (۵۲، ۶، ۱ و ۸۵)
- (۲) طبقات الصوفیه ی خواجه عبدالله انصاری ، به کوشش استاد حبیبی ص (۲۹۹ ، ۳۸۶ و ۴۸۱)

باز خوان ما را به کرم خویش، باردم ما را به کرم خویش، (۱)
 پس با در نظر داشت آنچه آمد، به این نتیجه میرسیم که فعل دری
 دارای يك ریشه است و آن هم، همان مورفیمی است که بدون تغییر
 از آن اصل حال ساخته شده و همچنان که در بالا یاد کردیم خود
 فعل امر، قرار میگیرد یا به گونه ی دیگر، ریشه فعل دری همان کلمه یی
 است که باز دست ندادن ویژه گیهای مورفیمی خود، بیش از آن، خرد
 شدنی نیست و با پیوستن و ندهابه آن، اصلهای دیگر یا کلمه های
 دیگر ساخته میشود، درینجا برای روشنی سخن خود از ریشه های
 (رو) (رفت) و جنگ فعلهای مفرد متکلم حال استمراری و ماضی
 استمراری را به اساس فرمول زیر می سازیم :

مورفیم استمرار جمع ریشه جمع - مورفیم زمان جمع مورفیم شخص
 نخست، فعلهای مفرد متکلم حال استمراری :

می جمع رو جمع مورفیم مضمر زمان حال جمع م مساوی میروم .
 می جمع رفت جمع مورفیم مضمر زمان حال جمع م مساوی می رفتم .
 می جمع جنگ جمع مورفیم مضمر زمان حال جمع م مساوی می جنگم .
 دوم، فعل های مفرد متکلم ماضی استمراری :

می جمع رو جمع ت مورفیم زمان ماضی جمع م مساوی می رفتم .
 «و به ف تبدیل شده»

می جمع افت جمع آد مورفیم زمان ماضی جمع م مساوی می افتادم .
 می جمع جنگ جمع ید مورفیم زمان ماضی جمع م مساوی می جنگیدم .

اینکه برخی فعلها هنگام یکجا شدن مورفیم زمان ماضی و ریشه بادگر گونی های
 روبرو میشوند قسمی که نمیتوان ریشه را جدا کردن پسوند ها به
 درستی دید، موضوع باقاعده و بیقاعده بودن فعل را به میدان میکشند
 مساله دیگری را .

چنین می‌اندیشم که برخ پژوهنده‌گان خرده بگیرند و بگویند بد و ن استثنای قابل شکی به یک ریشه داشتن فعل ، کاری است دشوار ، چنانچه خانلری با ارتباط به زبان‌های پهلوی و باستان با همین تشویش ، موضوع یک ریشه داشتن فعل دری را چنین بیان می‌کند :

فعل های دری ، جز معدودی ، چون دیدن ، و آمدن ، و بودن ، دارای ریشه‌ی واحدی هستند و ازین موارد شاذ که بگفته‌ایم در زبان‌های باستان هم ماده‌ی فعل در صیغه های مضارع و ماضی یکسان بوده است (۱) اما همچنان که رضا باطنی می‌گوید هر چند دستاکی برخ فعلهای گذشته و حال از نگاه تاریخی از دوریشه‌ی جدا گانه آمده است ، ولی امروز در یک دستگاه واحد و مکمل به کار میروند . (۲) ما هم چون در باره‌ی دستور دری امروز می‌اندیشم زیاد به باستان زمان که زبان های پهلوی و زبان های دیگری که بردری تأثیر گذاشته اند مروج بوده چشم نمی‌دوزیم و بدون متوسل شدن به موارد بس نادر و کمیاب می‌پذیریم که فعل در زبان دری تنها یک ریشه دارد و بس .

۲- زمانه های سه گانه‌ی فعل :

فعل آن است که به وقوع حادثه‌ی و کاری یا پذیرفتن حالتی در زمان گذشته ، کنون و آینده دلالت کند ، و ما این سه زمانه را بررسی می‌کنیم .

الف - زمان گذشته :

برای زمان گذشته پنج گونه شمرده‌اند: ماضی مطلق ماضی قریب ، ماضی مقدم بعید ، ماضی استمراری و ماضی التزامی و احتمالی .

۱- ماضی مطلق :

که بدون در نظر داشت زمان دور یا نزدیک ، بدون بسته گی کاری که در گذشته واقع شده به کار های دیگری که در گذشته انجام یافته ، و بدون بیوند دادن عملی که در گذشته واقع شده به عمل دیگر از

(۱) پرویز ناعقل خانلری ، تاریخ زبان فارسی ، جلد دوم ، تهران : انتشارات فرهنگ ایران ، ۱۳۵۳ ، ص ۲۲۸ و ص ۲۳۲ .

(۲) رضا باطنی ، ص ۱۱۹ .

نظر گوینده و بدون در نظر داشت احتمال عملی ، وقوع حادثه یی رادر زمان گذشته بیان میکنندو به همین سبب به نام «ماضی عادی نیز نامیده، شده است :

محمود غزنوی سالها پیش بت سومنات را شکست .
او پنج دقیقه پیش پیمان خود را شکست .

۲- ماضی قریب :

نام ماضی قریب ، خود فریبنده است ، چنانچه دستور نویسندگان هم فریب واژه «قریب» را خورده و نوشته اند . و فرق ماضی قریب از ماضی مطلق این است که ماضی قریب به زمان گذشته ، نزد یکنتر است . ، (۱) مگر باید دانست که تشخیص ماضی قریب هیچ بسته گی به وقوع فعل در زمان گذشته ی نزدیک ندارد .

در باره ی ماضی قریب که بهتر است ماضی نقلی ، همچنان که بهار و خانلری و دسته ی دیگر از دستور نویسندگان گفته اند ، بگویم ، آقای الهام گفته های پذیرفتنی دارند ، چه میگویند : در زبان دری ماضی قریب دو مورد به کار برد دارد ، یکی آن موردی که فعل در گذشته حادث شده باشد ، اما اداعه ی آن در زمان حال نیز محقق ، باشد ، دیگر موردی

که فعل در گذشته حادث شده و خاتمه یافته باشد (۲) خانلری هم درین باره گفته هایی دارد که بابخش نخست عقیده استاد الهام ، بسته گی نزدیک پیدا میکنند ، چه او مینویسد : « ماضی نقلی فعلی است که در گذشته واقع شده اما اثر نتیجه آن تا زمان حال نیز باقی است ، مثلا وقتی که میگویم : «حسن به مدرسه رفته است مراد ما این است که : (حسن به مدرسه رفته است و هنوز آنجا ست)» (۳) .

به نظر من ماضی نقلی (قریب) آنست که در گذشته واقع شده و از نگاه

(۱) عبداحمید حمیدی ، دستور زبان دری افغانستان ، ص ۳۷ .

(۲) محمد رحیم الهام ، روش جدید در تحقیق دستور زبان دری

ص (۱۱۶ - ۱۱۷) .

(۳) پرویز ناتل خانلری ، دستور جدید فارسی ، ص ۴۳ .

گوینده به نحوی از انحا به زمان حال بسته گی پیدا میکند ، خواه ایسن عمل تا زمان حال ادامه یافته باشد، خواه نیافته باشد ، مانند :

من تنها یکبار هند را دیده ام

من فلمی را دیده ام که اگر تو ببینی. خوشت نمی آید .

درین روز ها چنان مردی شده ای که تصو رتس را هم نمیگردد .

داد گری در همه ساحه های زنده گی ، سبب خوشبختی انسان شده است .

در جمله ی نخست هر چند عمل، پایان یافته ، مگر ارتباط با زمان کنون در ذهن گوینده بر قرار است زیرا این جمله در زیر بنا چنین است ، من تا کنون فقط یک بار هند را دیدم که میتوانیم این را کنون، را انسان که آمد در روبنا هم بیان داریم . و جمله های دیگر هم، با چنین ارتباطی از نگاه گوینده به زمان کنون ، همراه است .

یکی از ویژه گیهای ماضی قریب آن است که قیده های زمان مختص به زمان گذشته را نمیبندد ، قیده های مختص به زمان گذشته یی که با ماضی مطلق و ماضی بعید به کار می روند . این نمونه ها گفته یی ما را ثابت میکند .

من دیروز سینما رفتم .

من دیروز سینما رفته بودم .

من دیروز سینما رفته ام .

قید زمان مختص به گذشته «دیروز» در جمله ی نخست که فعل آن ماضی مطلق و در جمله ی دوم که فعل آن ماضی بعید است ، بکار رفته و هر دو جمله گرامری اند ، اما جمله ی سوم ، که در آن فعل ماضی قریب استعمال گردیده ، با آمدن قید زمان مختص به گذشته «دیروز» غیر گرامری شده است .

(۳) ماضی بعید :

نام ماضی بعید همچون ماضی قریب ، فریبنده است و این نام هم دستور نویسانی را بران داشته است تا بگویند که : ماضی بعید آن

است که به گذشته‌ی دور دلالت کند، که چنین تعریفی روشن‌گر هیچ مسأله‌ی نیست جز تعبیر کلمه به وسیله‌ی کلمه و هم نمیتواند فرق درست ماضی بعید را از ماضی نقلی و ماضی مطلق، بیان کند. این نمونه‌ها را بررسی می‌کنیم:

من دیروز خانه‌تان رفتم.

من دیروز خانه‌تان رفته بودم.

هوشنگ، دیروز پیش از آمدن تو، کتاب تازه و جالبی را خواند. هوشنگ، دیروز پیش از آمدن تو، کتاب تازه و جالبی را خوانده بود.

اگر چار جمله‌ی بالا را به درستی از نظر بگذرانیم، روشن میشود، که ماضی بعید در زبان دری گذشته‌دور رانمیرساند، زیرا قید زمان مختص به گذشته‌ی «دیروز» هم در جمله‌هایی که دارای فعل ماضی مطلق هستند، و هم در جمله‌های که دارای فعل ماضی بعید هستند، آمده و هیچکدام را، از نگاه ساخت و معنا، غیر گره‌ری نگرده است، اما اگر در جمله‌های زیر دیده شود:

برادرم کاری کرد، بس خوشایند و امیدوار کننده.

برادرم کاری کرده است، بس خوشایند و امیدوار کننده.

برادرم کاری کرده بود، بس خوشایند و امیدوار کننده.

جمله‌ی سوم یعنی جمله‌ی که دارای فعل ماضی بعید است، نسبت به جمله‌های نخست و دوم که دارای فعلهای ماضی مطلق و ماضی قریب هستند، گذشته‌ی دور تری را می‌رساند، که این گذشته‌ی دور تراز نظر نسل‌سلسل وقایع است نه از نگاه بعد زمان. پس بهتر است همچنان که جواد مشکور گفته: «گله‌ی ماضی بعید بر ماضی دیگر از نگاه زمان مقدم است که آنرا ماضی مقدم نیز گویند، مثلاً گفته بودم، چو بیایی غم دل بآتو بگویم، من آمده بودم او رفت»، (۱) این ماضی را ماضی مقدم بنامیم و یا در پی نام شایسته تری باشیم.

(۱) دکتر جواد مشکور، دستورنامه در صرف و نحو زبان پارسی،

جای آن است که گاهی به سوی تعریف ماضی بعید برداریم :

آنچه آقای الهام در مورد ماضی بعید فرموده اند که «از نظر معنا دلالیت بر حدوث فعلی میکنند که پیشتر از ماضی قریب واقع و کار ختم شده باشد.» (۱) اندکی دغشو ش به نظر میخورد ، هر چند ماضی بعید بیانگر پایان کار در گذشته هست مگر «پیشتر از ماضی قریب واقع شدن آن» مورد تامل است . چه قرار گفته خانلری در ماضی بعید «از فعلی خبر میدهیم که پیش از واقع شدن فعل گذشته‌ی دیگر ، انجام گرفته است ، مثلا در جمله‌ی (وقتی که تو آمدی حسن به مدرسه رفته بود) می خواهیم بگوییم که : رفتن حسن به مدرسه پیش از زمانی واقع شد که تو آمدی.» (۲)

بابه دیده گرفتن آنچه آمد، ماضی بعید را چنین تعریف میکنیم که : پایان یافتن کاری را در گذشته با ارتباط به کار های دیگری که در گذشته انجام شده ، نشان میدهد ، مانند : برای پیروزی مردم این همه رنج را بر خود پذیرفته بودند. آنگاه که آمدم او رفته بود . شجاع دیروز پیش از آمدن تو ، نان را پاک خورده بود .

(۴) ماضی استمراری :

که بیانگر استمرار و اعتیاد کار است ، مگر لحظه‌ی تمام شدن آن معین نیست ، مانند : من برای پیشرفت کشورم میکوشیدم . شما همیشه برای پیشرفت اندیشه شما گردان میکوشیدید . تو تا سال گذشته همیشه سگرت میکشیدی .

(۵) ماضی التزامی یا احتمالی :

در جمله هایی که فعل التزامی یا احتمالی به کار میرود ، بیشتر در آغاز و گاهی پیوسته با فعل اصلی ، مورفیم های (باید) و (شاید) که به نام فعلهای معاون هم یاد میشوند، و زمان را در خود نهفته ندارند ، به کار میرود. در بسیاری دستور ها چنین نوشته اند که : باماضی التزامی

(۱) محمد رحیم الهام ، ص ۱۳۴ .

(۲) پرویز ناتل خانلری ، دستور جدید فارسی ، ص ۳۴ .

یا احتمالی حتما فعل معاون (باش) پس از فعل اصلی ، می آید و نشان میدهد که واقع شدن کاری در زمان گذشته لازمی یا احتمالی بوده است ، مگر یقینی نیست که انجام گرفته باشد . این که همیشه فعل معاون (باش) بیانگر ماضی التزامی می باشد احتمالی است ، پذیرفتنی نمیشد ، زیرا در زیر جمله هایی را میتوا نیم دید که هم ماضی التزامی یا احتمالی اند و هم فعل معاون «باش» را ندارند :

باید سال گذشته درس میخواندی .

شاید سال گذشته درس میخواندی .

کنون در پر تو جمله هایی که می آید ، میگوئیم ماضی التزامی و احتمالی را به درستی بشناسیم :

۱- باید سال گذشته درس خوانده باشی .

۲- شاید سال گذشته درس خوانده باشی .

۳- باید سال گذشته درس میخواندی .

۴- شاید سال گذشته درس میخواندی .

۵- باید سخنم را برایش نگفته باشی .

۶- شاید سخنم را برایش نگفته باشی .

۷- باید سخنم را برایش نمیگفتی .

۸- شاید سخنم را برایش نمیگفتی .

در جمله های اول و پنجم ، گوینده با پیدار بودن قراین و دلایلی به این نتیجه میرسد که عملی در گذشته واقع شده است یا نشده است .

در جمله های دوم و ششم ، شدن یا نشدن عملی نزد گوینده آشکار نیست ، مگر احتمال جهت بیان شده بیشتر می رود .

در جمله های سوم و هفتم ، گوینده به یقین میداند که عمل انجام یافته یا نیافته ، مگر لزوم شدن یا نشدن کاری را در گذشته ابراز می دارد .

در جمله های چهارم و هشتم ، گوینده به یقین میداند که عمل به

Academy of Sciences of Afghanistan
Institute of Languages and Literature

Dari Department

Khorasan

a quarterly

on Language and Literature

Editor: R. Mayel Herawi

Co-editor: M. Sarwar

Vol, II, No. 1

January-March 1982

Government Press